





٢٥٤  
جانب الفري في شرح مكدت شيخ ابيه عربي

٦٩٩



Silene	1751
Haban Haoni P.	
Eskim.	692



بسم الله الرحمن الرحيم  
بنی انتم لنا نورنا و غفرنا کتب علی کل شیء خبر  
وصلی الله علی محمد و علی آله و اصحابه و اتباعه و انصاره  
و انصاره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد  
جناب کوید الفقیه الحاکم المعروف بشیخ الکی حرره الله  
من العرفان النکبی و المقال الالهی و اکمال الشریک جونام  
زمان صاحب قرآن و حامی حریم قرآن زبدۀ دور  
و نادره زمین و زمان سلطان عالم ارکان و خلاصه نوع انسان  
خادم اکرم بن الشریفین سلطان ابن سلطان سلیمان خان  
ابن بابزید خان ابن سلطان محمد خان حرره الله من حوائج  
ازمان فی حصه کصبین و حفظه من بکایه الشیطان فی حرره

الابن

2  
الابن و جمع له بین خبر الدنیا و الاخره و جعل الوینه  
بالنصره شریه ما دامت الافلاک و البره و الکواکب  
سایرة سه و از به نیاز کنیم روزی درخت کاه ملک  
رفت اوزیه و ارمیه فتم و شمه از انار خاتم و یاق  
محمد بن محمد بن مسکفتم و او ساخ اعراضا محجوبان  
از درگاه و لایب بناء او میرفتم امر مطاع و فرما و ان  
الانباع ان سرور وین و ان نام المسلمین و امیر المؤمنین  
صادق که این غیر جواب اعراضا صواب  
ارباب حجاب بطریق که مطابق عقل و موافق نقل باشد  
تحریر کنیم فضلت التمع و الطاعه و ان کنت قبل البقا  
و عدیم الاستطاعه شروع تألیف این کتاب کردم



و نام او را بجانب الغریب فی حل مشکلات شیخ ابن  
 الغریبی نهادیم و الله الموفق والمنعم و اورا دو باب  
 و بر خانه ساختیم باب اول در ذکر اشکالات  
 و اعتراضات که عاقله می و شیخ خستری کرده اند و <sup>است</sup>  
 او را از کمرها سمرده اند باب دوم در اجوبه  
 آن اعتراضات بنا عقل و سماع خانه در ذکر بعضی  
 از مناقب شیخ و در ذکر بعضی از مناقب ایشان و سلسله  
 مبارکه ایشان باب اول در ذکر اشکالات و آن نوع است  
 نوع اول است که بنیادی و بر وحدت وجود است که  
 او را توحید زان گویند و این نوع اگر چه کثیر است  
 فاما چون بنا او یکست جواب او هر یک نباشد پس

3  
 اول است بنیادی و بر امور مختلفه واقعت  
 و مناسب است که آن اعتراضات را در فصل دیگر مجتمع  
 سازیم فصل اول در ذکر اعتراضات که بوده و بود  
 نقلی ندارد و اعتراض اول شیخ رضی الله عنه در فصل  
 اول علیه السلام و مودوده که انسان <sup>است</sup> را انسا العین است  
 مرتعی بسکانه مرد و یک عین چیست علای <sup>طعن کل</sup> رسمی  
 کرده اند باین سخن و منشا آن فهمیدن غلطت  
 اعتراض دوم شیخ رضی الله عنه هم در این فصل  
 گفته است که انسان حادث از لبت و عبادت او  
 اینست که فهو الحادث لا تزل و النفس الدائم الابد  
 و ازین سخن قدم عالم لازم نه ابد و شیخ داود قسری



در شرح مخصوص این عبارت بر قدم ارواح حمل  
 کرده اعراضنا سببوم شیخ رضی الله عنه  
 هم در این فص فرموده که ما وصف حق کردیم الا ما  
 عین ان وصف بودیم و حق تعالی وصف نفس خود را  
 برای ما فرمود پس هر گاهی که او را متبادر کنیم خود را  
 متبادر کرده باشیم و هر گاه که او متبادر نکند  
 متبادر خود کرده باشد اعراضنا چهارم شیخ  
 رضی الله عنه در فرض نسبت بیا بعضی از علوم کرده  
 اند آن گفته که نسبت این علم الا از برای خانم الرسل  
 و خانم اولیا و نمی بیند هیچ کس این علم را از انبیاء و  
 الا از شکاکات رسول خانم و نمی بیند هیچ کس این علم را

از اولیا

۴۱ از اولیا الا از شکاکات ولی خانم حتی اگر رسل نمی بیند  
 این علم را هر گاهی که باشد الا از شکاکات خانم اولیا  
 پس سل از حقیقت ولایت نیستند آنچه ذکر کردیم الا  
 از خانم اولیا پس خانم الرسل از حقیقت ولایت خود نیست  
 او بخاتم ولایت نسبت آید و رسل و او هم در این  
 فرموده که چون غیب صبر علی الله علیه و سلم نبوت  
 بدیواری از خشت خام تشبیه کرد و آن دیوار بود  
 تمام شد مگر جای یک خشت بود پس دیوار نبوت  
 باو کامل شد خانم اولیا را ناچار است از دیدن آن  
 دیوار ناچار می شود و خشت کم بیند و آن خشتها  
 از زرد و نقره است و آن دو خشت یکی زرد است



و یکی نفره و خانم اولیا خود را در موضع آن خشت  
 منطبق می بیند پس بوار با او نام شود و بسبب دیدن  
 آن دو خشت نشست که او تابع شرح خانم الرسل است  
 در ظاهر و او است موضع خشت نفره و چون خانم اولیا  
 شرح خانم رسل را از طریق الهام میکرد و چنانچه خبر رسل میکرد  
 مرآینه آن موضع خشت زرباشد و در باطن و هم در  
 فضا فرموده که آنجا که خانم انبیایی بود و آدم میان  
 آب و گل بود خانم اولیا زردولی بود و آدم میان  
 ما و طین بود و در فضا خاست و چند موضع فرموده که  
 در واقع کعبه مسخره را دیدم که از خشتها نفره و زرد  
 بنا کرده شد و دو خشت ناقص بود یکی از زرد و یکی از نفره

و خود را

5 و خود را در موضع منطبق دیدم انگاه دیوار بن  
 شد و علمای فقهی بر شیخ انکار کل کرده اند و گفته که  
 رسل و خانم الرسل چه گونه از مسکانه خانم اولیا کردند  
 و با او محتاج شوند و چه گونه شیخ خانم اولیا شد  
 حال آنکه بعد از او اولیای بی شمار اند و بجهت  
 رسالت خشت نفره باشد و ولایت خشت زرد  
 و چه گونه خانم اولیا بود در میان آب و گل اعتراض  
 پنجم شیخ رضی الله عنه در فصل سخا فی علیه السلام فرموده که  
 ایا هم علی نبیا علیه الصلو و علیه السلام بولد خو گفت که  
 من در خواب دیدم که زردیچ میکنم و حال آنکه حضرت <sup>ص</sup>  
 پس بر اینم تغییران رویان کرد و حال آنکه گفتمی بود که بصورت



بصورت برابراهم ظاهرند ابراهیم قصد بی رویا  
پس در شمار برابراهم را از دهم فد اگر دو پنج  
عظیم که تغییر رویای برابراهم بود عتد الله حال که  
ابراهم بآن شعور ز داشت علامت طعن کلی کرد و  
و گفته اند که چه کوزه است و هم با برابراهم علیه السلام توان  
کرد با وجود که محمد صلی الله علیه و سلم گفت سخن خجالت  
من ابراهیم اعتراض ششم است که شیخ رضی  
عنه در فضل یسعی و در فضل یوب و در فتوح مکه و مو  
که کفار اگر چه از دوزخ بیرون نمی آیند و در وی لا  
ابد الا با و مخلص اند فاما بعد از سالها بی بیاد و زنی  
بی شمار این را عادت و اولفتی با دوزخ بشمار خجالت

ان عذاب

6 ان عذاب زوایا عذاب یعنی شمرین میشود و  
و با او عذاب میشوند آنچه که استنباط منم جنت اعراض  
هفتم است که شیخ رضی الله عنه در قصه موسی علی  
نبی و علیه الصلوٰة والسلام و در فتوح مکه و مو  
و چون با آن رفت است و ظاهر و مظهر مقبول شده است  
و سؤال و بلفظ ما از حقیقت حق صحیح است و مو  
قوله و ما رب العالمین علای رسمی در بین کلام بر طعن  
کلی کرده اند و انواع قدح نموده اند و حال آنکه شیخ  
در بین مقام بساطت و عقل سخن گفته اینجا چه در جواب  
و که خواهم کرد و ان شاء الله تعالی اعتراض ششم  
شیخ رضی الله عنه هم در آن قصه فرموده که ملائکه



عالمین از انسانانند که فرموده که فوا افضل  
من کل ما خلق من العنصر من غیر مباشرة یعنی انسان افضل  
است از هر نوع که از عناصر مخلوق شده به مباشرة  
بدین فالانسان فی الرتبة فوق الملائكة الارضیة و السماویة  
و الملائكة غیر العالمون من هذه النوع الانسانی بالفضل الالهی  
بس انسان در مرتبه فوق ملائکه زمین و آسمانست و ملائکه  
از بین نوع انسان بهتر اند بدلیل فضل الهی که فرموده  
است که بر تمام کائنات من العالمین یعنی استغبار کردی از  
همه سجود یا از ملائکه عالمین بودی که بسجود ناموشند  
فصل دوم در اعتراف بوحده وجود و تعلق دارد  
سوالگان فریبا و بعدا اعترافا اولی است که

در موهامات که فرموده که سبحان من اظهر شایده  
عینها یعنی با کائنات کسی چیز را پیدا کرده و او خود عین  
ان چیز است اعراض دوم است که در فصل  
فرموده که تشریه نزد اهل حق و در جبال الهی عین  
بحرید و تقید است پس تشریه با جلال با دست  
بعد از آن فرموده که حق را در هر خلقی ظهور است  
پس اوست ظاهر در هر معنوی و اوست باطن از هر  
از هر معنوی الا از فهم کسی که گفت عالم صورت حق  
اوست و ماهوت او و اوست اسم ظاهر بعد از آن  
بجمله سطر فرموده که و همچنین کسی تشبیه گرفته  
که در حق مقید و محدود ساخت و او را شناخت



و کسی جمع کرد و در معرفت خود میان تشریه و تشبیه و  
حق بهر دو صفت کرد پس بدستی و راستی او حق  
شناخته است و در فصل در پس فرموده که  
ان الحق المزمع هو الحق المسببه و در فصل سماعی و  
و غیره عن الخلق و لا نظر الخلق و کسوه سوی الحق  
یعنی مبین بحق چنانچه او را از خلق برهنه کنی و بین  
خلق چنانچه او را بحق نبوشانی بلکه حق را کسوت ساز  
و خلق را کسوت حق دان نگاه گفت نظم و تشریه  
و تشبیه و رقم فی مفعل الصدق یعنی حق تشریک  
و تشبیه کن و در مفعل صدق قائم شود برین سخن علامه  
بسی طعن کند که و نه و نه آن عدم فهم این معنی است

اعراض سوم

8 اعراض سوم در فصل در پس فرموده که ابو  
سعید خراز قدس سره گفت و او وجهی از وجود حق  
و لسان از لسانهای او است که خداوند نمی شود الا  
با این که بیانش را جمع کرده است بعد از آن فرمود  
که او است یعنی نام حق که در شده باشد سعید خراز و غیر  
از نامهای محدثات اعراض چهارم در فصل  
نوحی فرموده که اگر نوح علیه السلام جمع کرد میان  
تشبیه و تشریه و قوم خود را خود را بهر دو دعوت  
میکرد و اجابت میکردند و قبول دعوت او نمیدادند  
خدا عالم چهارم یعنی پس نوح قوم خود را اشکاک  
کرد پس تشبیه هم دعاهم اسرار یعنی پس گاه و دعوت



دعوت ایشان بر و نهان کرد و بسوی تتریه تم قال  
لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا یعنی بقوم خود گفت که  
استغفار بر و رد کار خود کنید که او غفار است  
و قال انه دعوت قومی بسلا و نهان یعنی قوم کردم  
بسوی تتریه و روز بسوی شبیه فلم یزد و عانی الا فرار  
یعنی دعوت من ایشان را زیاد نکرد و الا که بختن و ذکر  
عن قوم انهم نضامنوا عن دعوتهم بعلمهم باجب علیهم  
من اجابته دعوت یعنی نوح علیه السلام فی حق قوم من  
انسان علیهم میان الذم یعنی پس نهند علیها الله انچه  
اشارت کرد با او نوح در حق قوم خود از نسا و نسایش  
بر ایشان بزبان مذمت و بد گویند بعد از آن حضرت شیخ

رضی الله عنه

رضی الله عنه سخنی چند فرمودند که حاصل او اینست که  
اگر نوح در دعوت قوم جمع میکرد میان شبیه و تتریه یعنی  
محمد صلی الله علیه و سلم کرد و در این یکسان کنی زیرا که تقی مثل  
تتریه است و اثبات سمع و بصر شبیه است الله اجاب  
دعوت میکردند اینجا که امت محمد اجابت کردند  
محمد را صلی الله علیه و سلم زیرا که او جمع میان شبیه و تتریه  
کرد و در یک آیه بلکه نصف آیه که بس کنی است باین  
نقدیر که کاف زاید نباشد پس چنان باشد که نیست  
مثل او چیزی و اثبات شبیه است و تقی مثل تتریه است  
محمد صلی الله علیه و سلم قوم خود را شبیه نهاد دعوت کرد  
و روز نهاد دعوت کرد و بلکه شب و روز و روز و شب



دعوت فرمود که یعنی تشبیه در تیریه و تیریه در تشبیه  
 و در فصل الباس فرموده که در آیه که من تو من حتی تو  
 مثل او و فی سبیل الله انه اعلم حیث یجعل رساله و وجه  
 یکی است که رسل الله باشد و الله خبر او باشد و قوله اعلم  
 حیث یجعل رساله خبر است از محذوف باشد ای هو  
 و یکی است الله باشد و اعلم خبر او بوجه اول رسل الله  
 الله باشد و بوجه دوم غیر او و اینست تشبیه در تیریه  
 و تیریه در تشبیه اعراض بنجم شیخ رضی الله عنه در  
 فصل نوحی فرموده که و کزوا کما کبارا لان الدعوة مکر  
 بالله و یعنی قوم نوح مکر ی بزرگ کردند و اند زبرا که دعوت  
 بسوی حق تعالی مکرست باین کسب او را دعوت مکتد

اگر بعد از جسد سطر فرموده که قالو فی مکرهم  
 یعنی گفتند قوم نوح در مکر خود لاند زرن الهکم یعنی  
 ترک مکنند خدا بان خود را و لاند زرن و ذوالا سوعا  
 و الا بغوت یعوف و سر اینها نامهای بهای است  
 انگاه فرموده اند فانهم لو نرکوا هم جعلوا من الحق  
 قد نرکوا من هو لا فان الحق فی کل معبود و جها خاصا  
 بعرفه من فیه و یجهل من جهل یعنی زیرا که اگر قوم نوح  
 این بنهار از ترک میکردند از حق تعالی نقد را بچه ترک کردند  
 از این بنهار جاہل می شدند چه حق تعالی در هر معبودی  
 وجه خاص دارد و میدانند آن وجه را هر که حق را میدانند  
 و جاہل میشوند بان وجه هر که حق را نمیدانند اعراض بنجم



شیخ هم در آن قصه فرموده که قوم نوح عرق شدند  
در دریا های علم بالله تعالی پس در باقیه خزان  
باری و منتهای ایشان شد پس روی پاک و فانی  
شدند تا ابد پس اگر ایشان باطل طبیعت بیرون آوردی  
آورد ایشان را از آن منزلت رفیع فرود می آورد و عباد  
شیخ ایست که فخر قوافی بحار العلم بالله فلم یجدوا لهم  
من دون الله انصارا فکان الله عین انصارهم فملکوا  
فیه الاله فلو خرجهم الی السیف سیف الطبیعت  
فترک به عن هذه الدرجة الرفیعة اغراض یفهم انک  
در قصه ابراهیم فرموده که فیجری واحده و بعد فی  
واعجب یعنی که او حمد من میکند و من حمد او میکنم

و او عبادت

و او عبادت من میکند و من عبادت او میکنم اعراض  
هستم در قصه بودن فرموده که فایک ان قصه  
بعده مخصوص و کفر با سوا و یفوتک نیز اگر یفوتک  
العلم بالامر علی ما هو علیه یعنی بر حذر باش که بقدر توانی  
با عقاید مخصوص و کافر سوا یا سوا ای ان عقاید پس  
از نوحوت شود خبر بسیار بلکه فوت شود از تو علم  
بانچه در واقعست و نفس الامرست اینجا که هست  
انگاه فرمود که فکن فی نفسک هیول الصور العفدات  
کلهافان الاله تعالی اوسع و اعظم من ان یحصره عقدا  
عقد فانه یقول فاینها تو تو فهم وجه الله و وجه الشی خفیفة  
یعنی باش و نفس <sup>چنین</sup> هیول باشد ایندای صور همه معتقدات



زیرا که اله تعالی اوسع و اعظم از آنست که منحصر شود  
در اعتقاد جدا گانه از اعتقاد دیگر زیرا که او در توان  
فرموده که هر جا که رومی و ربید و رانجا وجه خداست  
بفنی زات او هیچ جدا گانه ذکر نکرد که وجه او  
در اوست و بن بلکه جا را مطلق ساخت و مقید نشد بجا  
اعتراض هم در نفس بودی فرموده که وجود من غدا  
اوست و او غدا ی ماست اعتراض هم پنج رضی الله عنه  
در نفس شعبی فرموده که اله معتقد را حکم نیست در آن معتقد  
و دیگر صاحب اعتقاد بیدار را از وی نفی میکند و او را  
نظرت میکند و او نصرت او نمیکند و لهذا او را انتری نیست  
در اعتقاد منازع آن کس و همچنین این منازع هیچ نصرت ندارد

از الهی

از آنکه در اعتقاد اوست فما لهم من ما سرین بنی سبحا  
معتقدات این را باری و مند کان نیست حق تعالی نفی  
کرد از اله اعتقادات و در نفس کر با فرموده که حق  
حق مخلوق در اعتقاد را عین نبوده پس و از حق کرد  
بایجاد و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چیزی که  
مرحوم شد او بود و هم در نفس محمد صلی الله علیه و سلم  
فرموده که معتقد ستایش الهی میکند که در اعتقاد اوست  
و خود را بر و بندد پس اله مصنوع او باشد پس ثانی او نهی  
او باشد بر نفس و نیز و لهذا بدست معتقد غیر میکند و اگر  
داشتی چنین نکردی فاما او جاهل است بسبب اعتراض غیر  
در اعتقاد که در حق کرده و اگر قول بشد قدس تر و است



گفته است که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
مر معقده ای اعتقاد او و خدا را در هر صورت معقده ای بدانت  
بصاحب شمس است نه صاحب علم و لهذا حق تعالی گفته که اما بعد  
تصنیع عیسی یعنی ظاهر منبوم الا در صورت معقده او اگر خوا  
اطلاق کند و اگر خواهد بگوید که و الا معقده است محدود و بشود  
و او است الهی در دل بگوید که مطلق در هیچ چیزی نیکنجد  
زیرا که او عین همه چیز است و عین خود است و در یک  
نهی نمی تواند گفت که او در خود می بگوید اعراض از دهم  
شیخ در فرض فرموده که عالم مجموع اعراض است و در مر آن  
معدوم بشود و مثل او موجود دیگر و اینها پنج اشاعره و اعراض  
گفته اند پس مکلف در مر آن دیگر می خواهد بود و در قیامت

غیران باشد که در دنیا بود پس ثواب ثواب بر طایع  
و عاصی نباشد اعراض از دهم اگر شیخ رضی الله  
در فرض عزیزی فرموده که ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم از نبوت او افضل است نه است که ولایت غیر رسول  
از نبوت او افضل باشد بعضی از مکران بن معنی فیهند اند که  
ولایت غیر نبی افضل از نبوت است و این بهمان عظمت  
و بعضی سخن شیخ را کما هو حق نقل کرده اند که مشکل دانسته اند  
تفضیل ولایت نبی بر نبوت او در جواب حقیقت آن معلوم  
کرد و ان شاء الله تعالی اعراض از دهم شیخ در فرض  
عیسوی فرموده که چون عیسی علیه السلام مرده را زنده کرد و لهذا  
بعضی بگوید حق تعالی و عیسی قایل شدند و بعضی گفتند



اودانه است و لهذا کافوشند فقال تعالى لقد كفر الذين  
قالوا ان الله سونات المسيح بن مريم يسوع المسيح  
ان كان بنا كفر و خطا در نام کلام سمه و کافوشند بنا  
از ان الله و بت فقط زیرا که این کلام با نفرا ده حق است  
و کفر بت و نه بقول بناست که المسيح بن مريم فقط  
زیرا که این مريم است بلا شک بلکه مجموع این دو کلام کاف  
شدند تا اینجا رخنه کلام شیخ است و شارحان فصوص  
مثل مؤید الدین حسینی و داود قیسری و مولانا جامی نقاش  
کرده اند که مراد شیخ است که امکان سبب صحت حق در عیسی  
شدند به حق تعالی در عیسی مخصوص بت بلکه او در همه عالم  
منجلی است و فی الواقع این عبارت که ان الله هو المسيح مريم

مقصود

مقصود حضرت و قول شیخ این که مجموع این دو کلام کاف  
شدند به کل و احد علی الاطلاق اشارت بانست و علی  
رسمی طعن کلی درین اینجا کرده اند و حقیقت حال در جواب  
معلوم شود ان شاء الله تعالی اغراض چهارم در نفس  
مارون فرموده که حق تعالی مارون را بر عقل برسان مستط  
انگردد ایند اینجا که موسی را مستط کرد ایند با آنکه حق تعالی در  
در جمیع صور معبود میشود و لهذا هیچ نوع از انواع عالم  
آنند که معبودند خواه عبادت ماله یعنی که او را آن دانسته  
دانسته اند اینجا که ارباب جاه و مال که عبادت جاه و مال  
کرده اند اینجا که بت برسان و کواکب برسان و خواه  
شیخ اینجا که ارباب جاه و مال که عبادت جاه و مال



کرده اند و بزرگترین مجتهدی که در او معبودند سواد  
فایده ای فرایت من استخدا الله سواد اعراض ما نزد  
شیخ رضی الله عنه در فقه موسوی فرمود که چون موسی  
علیه السلام در جواب فرعون حق عین عالم ساخت پس فرعون  
مخاطبه موسی بان لسان کرد و گفت که اگر غیر از من آله دیگر  
خواهی گرفت مرا بنده من ترا از مجوسان خواهم ساخت  
زیرا که تو جواب بجزی دادی که مؤید نیست زیرا که حق  
عین عالم ساختی و اگر گوید که عین درین و تو بگفت  
من جواب خواهم داد که من مرا بنور افق کردم نه  
عین به عین متفرق نشد و منقسم نشد و مرتبه نه که من دارم  
بحکمت در تو و من تو ام در عین و غیر تو ام در مرتبه

چون موسی از فرعون این معنی را فهم کرد و او را نگاه  
کرد که تو بر من تسلط نتوانی گفت و گفت که تو بر من  
خواهی که اگر چه معجزه ظاهر از برای تو بیارم و فرعون  
گفت بیا و اگر راست گوید اعراض ما نزد  
رضی الله عنه در فقه موسی علیه السلام فرموده که چون  
فرعون در منصب حکم بود و صاحب سف و لهذا  
گفت اما برکم الای اگر چه ستمار باب بودند نسبت یکدیگر  
فاما من از ستم علی زم زیرا که من صاحب حکم بحسب الظاهر  
و چون ستمه صدق او در آن کفار دانسته انکار گفتند  
مگر دند بلکه اقرار با او کردند و گفتند که قضا و حکم تو نیست  
مگر در دنیا پس هر حکمی که خواهی کن زیرا که دولت از آن



پس هیچ شے کفایت او را ندارد که الا علی که به او عینیت  
 فاما صورت از آن فرعونست پس دستها را برید و  
 و پاها را برید و در عین حق بصورت باطل باب دوم  
 در اجوبه این سخنان بطریق عقل و شرع بدان بزرگانه  
 بروید و اندک بفرموده که جواب این سخنان را بر وجهی  
 باید داد که در باب عقول سیمه و از همان سیمه از  
 قبول کنند و از قبل آیه ايات بعدیه و توجیهات ناپسندیده  
 نباشد و این مقصد است بند و مطلب است از جنت  
 و ائمه الموفقی و العین موسی و نعيم الوکیل جواب  
 از اعراض اولست این چون انسان کامل نزدین  
 طایفه عت فاعی است از ایجاد عالم اینجا که در خبر وارد است

لولاک

160 لولاک ما خلقت الافلاک و لا الجنة و لا النار پس  
 وجود عالم باشد و نسخ در فرض آدم علیه السلام جنان فر  
 و نموده که فهو للخلق بمنزلة انسان العین من العین و بلی  
 اینجا که فرموده که فانه به نظر الحق الی صفه و جسم یعنی  
 حق سبب این نظر کافی کرد و این را رحمت کرد و از عدم  
 از وجود آورد اینجا که در حدیث لولاک ما خلقت الافلاک  
 آمده پس نسخ اسرار علی هر حق از عالم را دانست  
 اینجا که مرد و ملک جسم عت فاعی است پس مرد و در آن  
 شریکند که عت نظر اند غایت فاعی الباب است که یکی عت  
 فاعی است و یکی عت غایب است و باین جهت از بزرگ  
 بعد نیست که استعاده اسم یکی از هر دو می کنند خصوصاً



و مرد و در اسم انسان نمیکنند و لهذا شیخ بقره انسان  
 همین دانسته و او را تفصیل ناسا عین گفته این بحسب  
 و احسب الشرح آنست که در حدیث آمده که الحجر الاسود  
 یمن الله فی ارضه علامه یوسف ابن حدیث را چنین تاویل  
 کرده اند که تحت بار مساجد آنست که آید و چون مسجده  
 دور کعبه تحت مسجد بکار و الاسجد حرام که تحت آنست که  
 طواف کند و قبل از طواف حجر الاسود را تفصیل کند و چون  
 این حال باشد آنست که چون کسی بحضرت سلطان در می آید او را  
 راست آن سلطان کند انگاه در کلام با شیخ میکند پس کانه  
 حجر الاسود قایمست بتمام یمن و بقره اوست با وجود که  
 در حدیث گفته که حجر الاسود یمن الله است و گفته که بقره

ایمن اوست

ایمن است شیخ انسان را بقره مرد و یک چشم دانسته از  
 جهت آنکه او علت غایت نیست فایده چنانچه ذکر کردیم و علی  
 هذا ازین کلام کفری یا موقوف لازم ناید بلکه در روی ذوی  
 از اقدار است با و سلوب عبادت نبوی محمد صلی الله علیه  
 و آله و ترتیب این جواب باین اوسلوب از روحانیت حضرت  
 شیخ رضی الله عنه باین حقیقت و اصلش از شارحان قصه  
 و الحمد لله رب العالمین جواب از اعتراضات آن باین  
 آید که الله بخوده و جعلک من اهل شهاده که انشا عادت  
 یعنی وجود خارجی است و از لا است بوجود علی لای زیر که  
 جمیع مودات در علم حق نبوت و بوجود علمیست و مراد حق  
 شیخ از از لیت ناسا نیست بقره یعنی که در قصه موسی



تفسیح کرده و فرموده که لا تبدیل لکلمات الله است  
کلمات الله سوی اعیان الوجودات نیست البها القوم  
من حیث نبوتها و نیست البها الحکوت من حیث وجودها  
یعنی نیست کلمات الله مگر اعیان موجودات پس  
نسبت کرده شود بان اعیان قدم را از حیث نبوت  
اینسان در علم حق و نسبت کرده شود باینسان حدوث  
از حیث وجود خارجی و ازین سخن معلوم شد که  
سایر اشیا حادثند وجود خارجی و ازلی اند وجود علمی  
سؤال اگر گویند تخصیص انسان بر افرموده است  
باز نسبت نبوتی با وجود او که سایر اشیا و وجود  
و نبوت علمی ازلی اند جواب در حدیث آمده بود که

خلق الله

خلق الله تعالى آدم علی صورته یعنی علی صورته جمده  
اسماء و صفاته و لهذا سنج در قصه آدم علیه السلام  
فرموده که بسطایر شد جمع آنچه در صورت الهی  
از اسماء و در بین نشان انسانیه پس یافت زینب انما خلق  
و جمیع و در جای ازین قصه فرموده که راست نند  
خلافت الا انسان کامل پس حق تعالی انشاء در صورت  
و ظاهر او کرد از خلافت عالم و حقایق و صورتهای و انشاء  
و صورت باطنیه او که در صورت خودش و انشاء  
در حدیث صحیح آمده که حق تعالی میفرماید که چون بنده  
دوست دارم سمع او شنوم و کفایت عین او شنوم و محض  
شنیدن است که جمیع حقایق الهی در انسان موجود است



مگر وجوب بالذات که در وی نیست و جمیع حقایق  
عالم در انسان موجود است و ایند او را عالم ضعیف نام کرده اند  
و او را نسخه عالم دانسته اند پس صورت معلومیت  
او در حضرت علم الهی جامع باشد بر جمیع صور معلومات  
فایده را بر حسب او با سایر معلومات نسبت محل مفصل  
باشد و حق تعالی عالمت باجمال و تفصیل و اجمال حسب  
المرتبه مقتدرست بر تفصیل پس تخصیص آدم بقدم و ازلیت  
در وجود علی باین ندی سوال اگر گویند نسبت علم تعالی  
بسایر معلومات یک نسبت است چنانچه نقد و تاخر در وی مستحق  
نیست جواب تقدم و تاخری که ذکر کردیم نسبت  
بمعلومات است با سدی که نسبت به نسبت با معلومات آنچه

مناسب

مناسب کلام پنج است در فنوعات و خصوصیات  
اولویت فاما نارمان خصوصیت مثل شیخ و او در  
و شیخا مولانا عبد الرحمن بکامی چهل هجده چنان نوشته  
حدوث انسان بنشأه عناصری است و قدم او در  
علی و چنانچه ذکر کردیم و بهمن وجه اقتضای کرد که  
وجه دیگر از برای قدم و ازلیت او گفته اند اما فصر  
چنان گفته که ازلیت او بوجود عین روحانی است  
زیرا که او از زمان و احکام او متعالیست مطلقا و فرق  
میان ازلیت عیان و ارواح مجرد و ازلیت  
حق تعالی است که ارواح اگر چه از لایند فاما عدم ایشان  
بر وجود ایشان مقتدرست تقدم زانی زیرا که وجود ایشان



از غیریت است و از لیت حق تعالی عبارت از نفی اول است  
یعنی که اول ندارد پس عدم سابق او نباشد زیرا که وجود  
از ذات اوست و این تصریح بقدم ارواح و مواد  
جای بزرگ و خوب قبضی رفته و بقدم ارواح کاملان  
قابل شده و بحدوث ارواح ایشان ناقصان رفته  
و بقدم عقل اول تحریر و تصریح نموده و این مذکور است  
شیخ صدرالدین محمد فونی قدس سره ثبت کرد  
فاما نکته که در این کتاب آورده و این حقیر مدتی  
مطالعه مصنفات شیخ نموده خصوصاً فتوحات مکیه  
انحضرت را مرکز عبارت از کلام شیخ ندیده ام که احتمال  
قدم فونی از افراد عالم داشته باشد الا این عبارت

با وجود که

با وجود آنکه جاری که در فضل موسی علیه السلام فرمود  
شراح این عبارتست بنامه ما بقا ذکر کند و  
فتوحات مکیه مواضع متعدد دیدم که تصریح بحدوث  
ما سوا الله میکند خواه ارواح و خواه اجسام از آنست  
که در فتوحات فرموده در باب ناسع سنین بعد از که  
در حقیقت زمان سخن طویل الذیل فرموده حق تعالی بقدر  
استیاء و ازل میکند فاما اتحاد استیاء و ازل میکند زیرا که  
آن محالست از دو وجه و وجه اول آنست که بودن حق تعالی  
موجود نیست الا که ایجاد کند و ایجاد میکند جبر را که مو  
موجود است زیرا که تحصیل حاصل لازم ابدی است ایجاد میکند  
الا جبر که معدوم بوده باشد چیزی که معدوم بوده



مقدم بوده محالست که موصوف شود که در ازل  
موجودست زیرا که او موجودست با ایجاد خود که او را  
ایجاد کرده پس محالست که عالم ازلی او بود باشد و حال  
آنکه وجود اوست فسادست از موجود او و هو الله تعالی  
و چه دوم از محال که سبب و متوان گفت در عالم ازل که  
او موجودست از ازل زیرا که ازل نفی اولیست است و حق تعالی  
موصوف با اولیست است پس محالست که وجود عالم ازلی باشد  
زیرا که این سخن را جفت باین که عالم مستفید وجودست  
از حق مستفید وجود نیست و این تا قضیت زیرا که  
عالم اگر چه وجود او غیر بودی غازی داشتی و قدم  
و اولیست منافعی غازیست پس محالست که عالم با اولیست

موصوف

موصوف شود و محال نیست که گویند که حق در ازل خلق کرد  
اگر خلق یعنی تقدیر باشد زیرا که تقدیر را جفت بعلم و حکمت  
محال باشد که خلق یعنی او چه باشد زیرا که فعل در ازل باشد  
این محصل سخن پنج است و ترجمه غالب عبارت او سؤال  
اگر گویند که احوال دارد که مراد پنج نفی قدم زان باشد  
از عالم انبات حدوث زان باشد از برای بگویند خلق  
در ازل یعنی تقدیر علی جائزست و به معنی ایجاد جائز نه  
داشت این سخنان را زایل گردانند زیرا که وجود استیاد علم  
وجود علی معلول زیانست زیرا که از لوازم اوست پس  
استیاد وجود علی حدوث زان دارند و بران تقدیر  
خلق به معنی قدر هم جائز باشد حاصل کلام پنج است



اینکه در کتب قدیم بود که در احادیث  
ایجاد بود و لازم آمد و این حالت

قدیم از فاعل نبیند بود زیرا فعل اقتضای آن میکند  
مفعول معلوم باشد فاعل او را ایجاد کند و بپیرای  
سببش موجود بوده ایجاد محالست لکن تحصیل حاصل  
سوال کرد که بندگان احتیاج موجود بانی در بقا امر  
مفعول از وی تحصیل حاصل آید و استناد قدیم بانی  
فعل استند او باشد چنانچه احداث وجود لازم نیاید  
بلکه بود مستمری مستند باشد وجود دیگر مستمر جواب  
بانی که اول و آزرده تا بر فاعل در ادعای وجود  
با و ابتدا منصوص است پس استناد او در بقا منصوص  
باشد بخلاف موجود که اول ندارد زیرا که ابتدا بانی  
در وی منصوص نیست پس استند او نباشد و از آن حکم

است که

آنست که شیخ رضی الله عنه در عقیده موافق که در  
اول فتوحات و نمود و در بعضی شیخ فتوحات  
نیز باشد و او را رساله مستقل سازند و نام او کتاب  
المعرفه است مسأله نیست عالم باری در وجود  
خودش و این تصریح است از شیخ یعنی قدیم زان از عالم باری  
اگر قدیم زان بود باری در یک مرتبه بودی معامه  
انگاه و نموده که نیست میان باری و عالم در و  
مقدّر شود یعنی میان باری و عالم امتداد زمان  
نیست اینجا که جماعتی از متکلمین میگویند که قبل از خلق  
عالم امتداد زمان موصوم مقدّر بود و از جهت  
غیر متناهی بود در یک طرف او با اول خلق عالم منتهی



نشد و این تصور کار و هم است زیرا که این استند  
اگر موبودست در خارج پس از جمله عالم باشد اگر  
قدیم باشد خلاف فرض است زیرا که فرض آن بود که  
جمیع عالم حادث است و خدا بود و هیچ چیز و اگر موهوم  
صفت و مقدر محض پس در عدم منوتم و مقدر اولیوم  
مطلق است پس میان حق و عالم امتدادی نباشد با وجود  
آنکه عالم نبود و شد و چون تصور این معنی حال از کمال  
نیج رضی اند عینه از برای نفس هم مثال نموده و بعد  
از آن و نموده و الله المثل الاعلی و و نیز منباز  
از برای دو جوهر در وجه آن دیگر نباشد و میان آن  
و و جبر جبری دیگر نیست پس همان گونه باشد از بناط

و بود حق بود و عالم چه عبارتست پس این کنج پس  
ندارد و درین مساله انگاه فرموده که و این مذمت  
سبوم که پیدا شده است میان قدما یعنی فلاسفه که  
بقدم عالم قائلند و میان اشاعره که بحدوث عالم قائلند و  
اشاعره با وجود آنکه میان حق و عالم امتداد موهوم  
غیر متناهی اثبات میکنند انگاه فرمود که متفقند  
قدم از عالم و قدما با و قائل نیستند و این نظر بحسب  
بحدوث عالم دیگر فرموده که و متفقند تقدیر و تمحی  
کرده اشاعره از تقدیر کرده اند میان حق و خلق یعنی  
ان امتداد موهوم که سابقا ذکر یافت و از جمله  
در آخرباب دوم از فتوحات فرموده که حجابی



جست بن اوده کسی که بر تعاقب واقف شد که بر وجود  
حق تعالی بنیاد بر وجود عالم نه بقا بخت و نه بعثت و نه  
بعثت زیرا که تقدم زمان و مکان در حق حق و نقد  
و تعالی از آنکه در روی انکس که با او قابل شدن است  
انداخته است بعد از آن بچند سطر فرموده که و  
و چون و بود حق و از آغاز وجود عالم مستقی شد پس  
عالم موجود شد در غیر زمان پس گویم از جهت غایب که  
الله موجود است قبل از عالم زیرا که ثابت شد که قایمیت  
از صفات حائز ثابت و نه گویم که عالم بعد و بود و نیست  
زیرا که بعد نیست و نه گویم عالم مع وجود و نیست زیرا که  
حق موجود و فاعل مخترع اوست و حال آنکه عالم

جزئی نبود

جبری نبود پس گفته الا که حق موجود است بذات در  
و در عالم با او موجود است پس اگر متوجهی سوال  
کنی که کی بود وجود عالم از بود حق جواب که لفظ  
کی سوال است زمان و زمان از حالت و او مخلوق  
من الله تعالی پس این سوال باطل است بطریق که در کتب  
سوال کنی انگاه فرموده که پس فاعل الوجود و صر  
خالص که از عدم نیست و اوست وجود حق تعالی و وجود  
از عدم و اوست وجود عالم و هیچ مبینی نیست بین الو  
الوجود بین و نیست متداو لکن تو تسمی مقرر که عالم او را  
محال مبدار و از وی چیزی نمیکند از و در باب  
بیست و ششم و باب چهل و یکم از فتوحات مکیه نصیر

مکدوت



بحدوث عالم و نفی قدم کرده اند اگر انرا ابرار و مبکرم  
 این سال بطول بخامسد و چون نفی شد که حضرت  
 شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست و به حدوث  
 قائل است و ان عبارت که در فرض دوم و نموده خود  
 شرح آن در فرض موسی و نموده چنانچه سابقا مذکور شد  
 پس معلوم شد که سارخان فصوص در شرح ان عبارت  
 غلط کلی کرده اند و مراد شیخ را ندانسته اند و غایب  
 بدنام ساخته اند و الله الامر و من قبل و من بعد و الحمد لله  
 و معنی قول شیخ که انسان را ایم ابدیست است که  
 ایشان در تائید اخوت مخلص در جنت و این معنی  
 ظاهرست و شیخ را و در فیضی در شرح و فصوص

چون بقدم

چون بقدم از و آج تخریج نموده این عبارت را این  
 حمل کرده که چون او بود و روحی قدیست مرآت  
 ابدی خواهد بود زیرا که مرتبه ازلیست ابدیست الا  
 تخلف معلول از علت ثانیه لازم آید و چون محقق شد که  
 مذهب شیخ آنست که ازلیست انسان بر وجود علمیت  
 نه بر وجود خارجی پس ابدیت او در وجود خالق و خود  
 خواهد بود جواب اعتراض سوم بدان فتح علیک  
 باب العرفان که منت این اعتراض عدم علمیت بقوا  
 اهل سنت زیرا که این سخن بر قاعده از قواعد  
 اهل سنت منتهیست و ان قاعده آنست که اشیای  
 صفات را بده از برای باری تعالی بقیاس غایب



برشاید کرده اند و مراد ایشان از غایب هفت  
جهه و غایبیت از ذرات ما و از مشاهد آنچه در کمال  
ماست از صفات انسان و جنین فرموده اند که بیا  
و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و را  
صفات زاید و برزات ما و عین ما نیست اندیس  
باید که در حق ما نیز این صفات زاید بر ذات باشند  
و عین او نباشند و قبس غایب برشاید گاهی صحیح  
باشد که میان مقیّس و مقبّس علی علت مشترک باشد  
و چون میان ما و او اشتراک در صفات شد بنا بر  
صفات ما و صفات او در مفهوم مشترکند اگر چه در  
لوازم مختلف اند پس مشاهد ما صفات خود را مشاهده

او باشد

او باشد و مشاهده او صفات خود را مشاهده ما باشد  
و صادق شد مر و صفتی که ما او را با و موصوف کردیم  
آن وصف صفت بوده بلکه ما بیتی ممکنات عین آن است  
بودیم زیرا که صفات حق چون بر ذات او زاید اند هر چه  
بحسب ذات خویش ممکن باشند و بذات باری تعالی واجب  
باشند پس ممکن باشند بالذات واجب بالغير خواهد بود پس  
از قبیل ما باشد در امکان و علی هذا سخن شیخ عین سخن اهل  
سنت و جماعتی که از کمال نادان او را مخالف پنداشد  
سؤال اگر گویند که قبس غایب برشاید دلیل است  
ضعیف و کلام شیخ رضی الله عنه بر حسب این امور ضعیف  
بنا توان کرد خصوصا که شیخ در فتوحات و در سال



بطلان و غیر مما تضعیف قیاس غایب نشد که در وقتی ان  
نموده جواب چون شیخ بر قواعد اهل سنت  
صحیح آمد و نفهم نمی رسد که کفیر شیخ کند خواه ان قواع  
قوی باشد یا نه وجود ان جواب قوی ابراهیم کرد که  
بجای آورد و رفع شود که در ان شاء الله تعالی و ان بنیت  
جواب دیگر بدان حکایت الله من اهل که صفات باری دو  
نوع است یکی صفات بیون مثل جبار و قدرت و علم و غیره  
و دیگری صفتی مثل بیس جسم و لا جوهر و لا عرض و غیره و اثبات  
مرد و غایت موقوفست بقصور و فهم او زیرا که ما و الله  
منصور نشود نفی و اثبات او ممکن نباشد و ما کامی نقض  
جبار و علم کردیم که جبار و علم را در خود و امثال خود

بافهم

بافهم و بعد ان جبار و علم از برای حق اثبات کردیم  
و برین قیاس بار صفات بیون میدان پس صفاتی که از  
از برای حق اثبات کردیم ممال صفاتست در حقیقت  
و اگر چه در لوازم مختلف اند و این معنی در مصداق  
ظاهر تر است مثلا جسم را تصور کردیم و دانستیم که از  
ممكن الوجود است پس او را از واجب الوجود سبب کردیم  
و علی هذا باقی صفات صفتی قیاس باید کرد پس شیخ  
راست آمد که ما باری تعالی هیچ وصف نکردیم الا که  
ان وصف از برای ما بود یعنی ما را مانند ان وصف  
بودیم و مراد از قول شیخ ما یعنی ممکنات و در نسخ از  
شیخ مقصود جبار است که مانع هیچ صفتی نیست



گفتم الا که آن صفت از برای ما بود یعنی مانند  
آن وصف بود اگر چه صفات ما حادث و متناهی <sup>نفس</sup> و غیره  
وصفات او قدیم و متناهی <sup>نفس</sup> و چون این کلام  
کما یفنی متصور شد لا جرم خلق الله آدم علی صورته  
ظاهر و زاهر و با سر تو اید بود به شایسته خست و تنبیه  
سوان اگر گویند که جماعتی از شیخ عظام و  
اسلام گفته اند که اخلاق لفظ حیات و علم و قدرت  
و غیره از صفات نبوتیه بر حق و انسان یکست معنی  
نیست بلکه اشتراک در مجر و لفظ است جواب  
گویم که مراد ایشان آنست که صفات او چون عرض نیست که  
در مرز مانع متحد و شود و حادث نیست و متناهی <sup>نفس</sup> لایتر

نفس  
کلام

نفس کلام صفات انسان که او عرض است و حادث و متناهی  
الاثرات لا جرم ما بهیت شخصیت این افراد از صفات  
که بذات انسان قایلند و اگر مراد ایشان این باشد پس  
می آید که ما از برای حق صفات اثبات کردیم که مطلق  
متصور او بوجهی از وجهه گفتم و ازین معنی چهل  
بصفا لازم آید حال آنکه مفهوم علم و قدرت و حیات  
و غیره را در واجب ممکن یکست بدیهه و بحث درین  
مکاره است و الله اعلم جواب عرض چهارم بدین  
حرکت الله من کل سو او لا تعریف و باید کرد  
و انگاه شروع در بیان کلام شیخ کنیم و کسی است که  
او عارف باشد با الله و صفات او بقدر علم است



طاقت بشری و با وجود آن عرفان بر طاعت و عبادت  
 صورتی و معنوی لازم باشد و از معاصی ظاهر  
 و باطن مجتنب و از مداومت و ملازمت بر لذات  
 شهوات مباحه مستحترز و ظهور کرامات و حرق عادات  
 شرط و لاویت نیست بلکه قدرت بر انهم نیست شرط  
 و عصمت شرط و لاویت نیست فاما در محفوظیت  
 و به عین غایت و رسول سه مرتبه دارد اول و لاویت  
 دوم نبوت سوم رسالت و چون حضرت قائم الانبیا  
 صلی الله علیه و سلم فرموده که اول ما خلق الله الفلک و دیگر  
 فرموده که اول ما خلق الله القلم و دیگر فرموده که اول  
 ما خلق الله نوری عالمی متحققین در جمع میان این سه

حدیث

حدیث بنام فرموده که این سه اسم را یعنی عقل و قلم و نور  
 محمدی صلی الله علیه و سلم پس روح انخرفت اول موجود است  
 باشد و ازین جنبت که اول کسی نفیض می شود کرده است  
 او را عقل اول نامست و ازین جنبت که حروف و کلمات  
 موجودات بر لوح وجود ظاهر میگردد اند فم علی نام است  
 و ازین جنبت که مدبر جسد عنصری طبیعت و خام عام  
 الرسل است صلی الله علیه و سلم نور محمدی است و اینها  
 فرموده که کنت نبیا و آدم باین عالم و الانبیا و حضرت  
 شیخ رضی الله عنه در اول فتوحات مکیه در باب  
 ثالث فرموده المفعول لا بداعی هو الخليفة محمد به عا  
 و الفلک الاول عند غیرنا و جمیع بنی و ملک و ملک

حدیث بنام فرموده که این سه اسم را یعنی عقل و قلم و نور



و ارضی و سماوی با جمیع از حقیقت عقل اول پیدایش  
شده اند مانند بیداشدن چراغهای منفرد در چراغ  
اول پیداشدن از مقدار و سنگ و آهن پس نور  
جمع انبیا و اولیا از نور محمد صلی الله علیه و سلم پیدا  
شده باشد و لهذا مکاشفان و لایث شعار اتفاق کرده  
اند که جمیع انبیا و رسل صفوات الله علیهم در ازمنه متقدم  
نواب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند و لهذا  
فرموده که لو کان موسی حبیباً ما وسعہ الا اتباعی و  
و در تب معراج جمیع انبیا ماموم بودند و او امام و لهذا  
سرجهت او مانع جمیع ترهیزهای دیگرانست و فرموده که  
انا سید ولد آدم و شیخ رضی الله عنه در باب علایق

انفوغات

از نفوغات بگوید فرموده که در خبر واردست که نبی  
علیه و سلم فرموده که من سید ولد آدم و هیچ فخری نیست  
و در صحیح مسلم است که من سید نامم بوم القیامه بین  
شدم و را سیادت و شرف بر انبیا و رسل خود و گفت  
کنست بنی آدم بنی لادن و الطین یعنی نبوت خود اگاه  
و دانای بودم پس الله تعالی او را بخرداد در حالی که او را  
بود قبل از ایجاد انسان و انبیا در عالم نواب او بنده از آدم  
تا عیسی و لهذا مبعوث شد با بر نبی آدم بخلاف سایر رسل  
بر که از باب تقوی مخصوص شدند پس از آدم تا ما بعث  
او تا روز قیامت همه ملک او بود و از رو حایت و علی  
علیه و سلم بر رو حایت هر رسول که موجود بودند و در سید



مان شرابی که از بنا ظاهر می شد و زمانه که رسول بود  
اما چون در عالم حس موجود و لهذا شرع بر یکی بان کس  
منسوب بود و آن در حقیقت شرع محمد بود صلی الله علیه و سلم  
و اگر چه منقود العین بود اینجا که عیسی علیه السلام در آخر  
زمان می آید و او رسول است و شرع محمد صلی الله علیه و سلم  
حکم میکند نه به شرع خود بعد از آن بن معنی زانا افغان است  
مفصل و مدلل ساخت و هم چنین در باب ناز عسرو غیر  
از ابواب فتوحات الولايت اربع انواع و کل منها خام  
و بدان حکایت من کل مکروه که ولایت چهار نوع است  
و هر نوعی فائمی دارد و قبل از تقریر این انواع باید دانست که  
انجا که شرع سایر رسل شرع محمد است و همه ابواب او بند

شرعی که

شرعی که خاصه اوست در ظهور زمان پس او شریف است  
بر فواید و قواعد و فایده و فضایل سایر شرایع است  
و رسالت او شملت بر رسالت سایر رسل و نبوت  
او شملت بر نبوت سایر انبیاء و ولایت او شملت بر ولایت  
انبیاء و اولیاء و لهذا فرموده است علم الاولین و آخرین  
و با وجود جامعیت او سایر رسالت و نبوت و ولایت  
خود خصوصی دارد و رسالت و نبوت و ولایت که یکجمله  
ان خصوصیت ندارد و وجود او با و اوست او بند پس هر کسی  
دارت آن خصوصیت را او را محمد می گویند و هر که دارت  
باشد از محمد است خاصه موسی مثلا او موسی خوانند و  
هر که دارت حصه عیسی باشد او را عیسی می نامند و بکذا



ابراهمی و اسحاقی و یعقوبی و سایر انبیاء و ائمه که  
در اصطلاح این طائفه بگویند فلان ولی بر قدم فلان  
نبی است یعنی که آن علوم و آن تجلیات و مقامات و حالات که  
آن پیغمبر را بود این ولی را بود اسطر آن پیغمبر و برکت و حالت  
فاما از مسکات محمدت صلی الله علیه و سلم پس در متناحیه  
ابراهمی یا محمدی موسوی یا محمدی عیسیی باشد چون  
این مفرست بدان حکایت که من اوبانه که ولایت محمدی  
صلی الله علیه و سلم سه نوع است اول آنست که جامع باشد میان  
نصرت در عالم بحسب غایت چنانچه قطب انبیاء است و بحسب  
صورت چنانچه سلاطین میباشند و این نیز نوع است  
نوع اول آنست که مقرون بخلاف باشد نوع دوم  
آنست که

آنست که جامع باشد میان نصرت در عالم بحسب غایت چنانچه  
قطب انبیاء میباشند و بحسب صورت چنانچه سلاطین  
میباشند و این نیز نوع است نوع اول آنست که مقرون  
بخلاف باشد نوع دوم آنست که بخلاف باشد میان نوع  
سوم آنست که جامع باشد میان نصرت صورتی و معنوی  
و اما ولایت غیر محمدی که عبارت از ولایت سایر انبیاء است  
او نوع چهارم است و در نوعی که این نوع چهارگانه فانی  
دارد و عالم نوع اول از ولایت محمدی که جامع است میان  
نصرت صورتی و معنویست و مقرون خلافت صورتی باشد  
علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیرا که او آخر انبیاء است  
بقوله علیه السلام اختلافه بعدی ثلاثون سنه ثم نصرت



عضو ضا و قد استشهد علی رضی الله عنه راسی لاین سند  
 من وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم و من بعد لا یكون  
 خلفا بن ملوکا و ذکر الامام اکا فظ ابن عساکر فی تاریخ دمشق  
 فی ذکر عمر بن الخطاب عن نسائه فان قال علی کرم الله وجهه  
 سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یا خاتم الانبیاء  
 و انت یا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار ائمه حفظ  
 محمد بن اهل سنت و جماعت و ابن خاتم کبیر گویند  
 خاتم نوع دوم از ولایت محمدی که جامع باشد میان تصرف  
 صوری و معنوی و مقرون بخلافت باشد مهدیست که  
 در آخر زمان بیدار شود و اسم او محمد باشد و در خلق صور  
 مانند رسول الله باشد و در خلق تخت او باشد و بعد از وی

مسبح

مسبح و سلطان نشود و این نوع از ولایت با حتم  
 دارد و او را ختم صغیر خوانند و شیخ رضی الله عنه در باب  
 سبصد و سی و ششم در معرفت منزلت و زراعت  
 تصریح کرده که مهدی خاتم اولیاست و درین باب  
 شعری نیز فرموده است : الا ان خاتم الاولیاء شهید  
 : و عین امام العالمین فقید : هو السید المهدی بن احمد  
 : هو الضارم الهی حین یولد : خاتم نوع سوم از  
 از ولایت محمدی حضرت شیخ محی الدین محمد بن علی  
 الاندلسی است قدس سره و او را خاتم صغیر گویند و او  
 خاتم نوعی از ولایتست که جامع باشد میان تصرف  
 صوری و معنوی بکه تصرف معنوی داشته باشد



فقط و مقرون بخلافت نباشد و در باب جهل و سبوم  
از فتوحات فرموده : انا عالم الولاية دون سائر  
: لورن الا سنی مع سچ : و در باب شصت و پنجم  
از فتوحات فرموده که دیدم رویای از برای خود دار  
باش رن از الله تعالی گرفتم زیرا که او مطابق حدیث  
نبویست که از رسول الله صلی الله علیه و سلم وارد است و فنی که  
از برای مثل خود از انبیا و مریدان گفت که مثل من در دنیا  
مانند مردی که دیواری بنا کرده و او را کامل ساخت  
الا یک خشت بودم من آن خشت فلان رسول بعدی و لایقی و  
و من در یک بودم در خواب دیدم که کعبه بنا کرده است  
از خشت زر و نقره یک خشت زر و یک خشت نقره کامل

شده

شده و چیزی در روی نماز بسنگاه کردم میان بکن نماز  
در کن شامی دو خشت کم دیدم در صف اعلا یک خشت  
و هب کم بود و در وصف که در تحت دست یک خشت  
نقره کم بود و دیدم نقش خود را و منطع ندیدم و موضع  
آن دو خشت ذهب و فضه یکسان شد و در روی چیزی  
نماز بسید ارشدیم و سکر خدا کردم و گفتم که بنا است  
ان تا الله تعالی بختم ولایت و این واقع را یوحنا از علی  
این شان گفتم و در یک سیر خبر داد با اینج و در حاضر دارند  
فان الله شان ان یممها علی علیه و کرمه فان الانصاف انهم  
لا تقبل التحیر ولا الموازنة ولا العمل و ان ما دکت فضا  
یونیه من سباء و الله ذو الفضل العظیم خاتم نوح و حماد



از ولایت عیسی بن مریم علیه السلام خواهد بود و بعد از او  
به سبب و را موجود نشود اصلا و او خانم اکبر است همچنین  
شیخ رضی الله عنه در باب رابع عشرین شناختیم و دیدیم  
علامت او را که الله تعالی او را از چشمهای مردم پنهان  
کرده است و آن علامت از برای مکی کشف کرده و در  
در مدینه فاس حتی آنکه دیدیم خانم ولایه را و الله تعالی  
او را مبطل کرد و ایند بابل کنار رود را بنده او بان منتحق  
است از حتی در ستر خود از علم با الله تعالی و اینجا که  
الله تعالی ختم کرد محمد صلی الله علیه و سلم نبوت نهایی را یعنی  
ختم کرد و الله تعالی بختم محمدی ولایتی که از میراث محمدی  
محال شود زیرا که بعضی او را وارث ابراهیم یا موسی  
یا عیسی

و عیسی علیه السلام شنوند و این نوع از اولیا بعد این ختم  
محمدی پیدا شوند بعد از او که بر قلب محمد باشد پدید شود  
اینست معنی خانم ولایت محمدی و اما ختم ولایت عامه که  
بعد از بیچ و بی پیدا نشود و عیسی علیه السلام است و جمع کرد  
کردم میان عبد الله و اسماعیل بن سو و که و این مرد و  
مرد حضرت بن محمد و میان این ختم و از برای یث و عا کرد  
و با او منتفع شدند تا این موضع ترجمه کلام شیخ است  
و اکنون بعد خبر بر این کلمات و تفسیر این مقولات  
در جواب اعتراض شروع باید کرد و با الله التوفیق بدان  
ایک الله بروح القدس سابقا مقرر شد که ارواح  
و انوار انبیا از نور محمدی صلی الله علیه و سلم که عقل



اولست بیک اعتبار فایض سن اند و مقرر شد که  
ولایت او مستقیم بر ولایت سیاه و بیا و علی  
بدان شکات خاتم اولیا از مشکاه خاتم انبیا ضمنت  
بلکه ظل اوست و اگر خاتم ارسل از مشکاه خاتم اولیا بجز  
اخذ کند سبب تفضیل خاتم اولیا بر خاتم ارسل نشود و مثال  
ذکات فی الظاهر است که سلطان کج از غلامان و خدمتکاران  
خود بواسطه استعدادی و قابیلی که در وی دیده و از  
خانه داری بعضی از خراج ساخت و هرگاه که خواهد از وی  
بعضی از جواهر طلب کند و از وی اخذ میکند و اگر خواهد که  
یکی از امرای خدام جزای از وی بخواهد بخت بماند بگوید که  
با او بدین عین بپایند اگر شنود که میداند که آن کس جواهر را  
از آن کس

از آن کس که خفته یا آن میر کبیر از وی که خفته نوبتم میکند که  
آن خزینه دار از سلطان و از میر کبیر است و اینان از وی  
محتاجند و اگر داند که از سر کار با خبر است می شود  
و میداند که آن کس بخت مقرر است از بنده کانه و از  
کمان تقرب و امانت و دیانت سلطان او را خبرند و از خست  
و مرجه از وی اخذ میکند حق ملک اوست بماند فایز سیر  
سپرده است و لهذا شیخ رضی الله عنه در نفس شریفی  
فرموده که خاتم اولیا سینه من سینه الی الله و  
به آنست که او از وی مفاضت پس از افعال حسن  
و فعلی از افعال ملج اوست و قوله مقدم الکمال علی الساری  
آنست که پیشوایی که وه کمال است و آن کس مقدم و



برو نیست و قوله اما سبند ولد آدم نصیحت بمانست که  
نسبت جمیع بنی آدم با او نسبت غلا بمانست از سبند مرگ بماند  
و از اخذ خاتم الرسل از خاتم اولیا سبب است بمانست که  
در حدیث آمده که یکی از اصحاب در شب تلاوت قرآن  
میکرد حضرت رسالت فرمود و رحم الله فلانا ذکر فی این  
اسمها پس قرآن از وی آمده و انکس وی گرفته و او  
در وقتی از او قاف آنچه با او داده بود از وی گرفته  
آن سبب تفضیل انکس نشود اگر چه مذکور بوده و ازین جهت  
مذکورست نوعی از انواع تقدم دارد زیرا که سبب نفع  
کنند بلا نیک و اخذ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
از شکاة خاتم اولیا سبب است بمانست که کسی صورت

خود را

خود را در مرآت ببندد و آن مرآت صیغه صورت خود  
اخذ کند و آن سبب تفضیل مرآت نبشود و خصوصاً اگر  
انکس معید مرآت را از معدن بیرون آورده باشد و او  
مرآت ساخته باشد و صیقل تمام داده باشد با وجود آنست  
با انکس چیزی از خود نداده بلکه صیغه صورت او است که  
با او نموده اخذ خاتم الرسل از خاتم اولیا برین وجه باید کرد  
اگر چه مرآت بوجهی از وجوه سبب آنست بمانست که انکس صیغه  
خود را از وی گرفته فاما آن مرآت فعلی از افعالی است  
و حسنه از حشا او و چون جمیع موجودات غالی و برز  
انما را اسما و صفات حق اند و اولیا بجای اسما و صفات  
در آن مجال و مزایا می بینند و خاتم اولیا یکی از آن



و مرا هست و لهذا بشنید و نموده که خاتم الرسل و سایر رسل  
 آن علم خاص که در اول فص نسبت بیان کرده از چنانست  
 اولیا اند از مسکاه خاتم اولیا میکنند و میکنند استوار  
 اگر گویند چرا خاتم اینها ان علم را از خاتم اولیا گرفته و از خود  
 نگرفته جواب گویم این سخن آنرا موجد دست زیرا که مانند  
 آنست که کسی گوید که چرا حیل صورت خود را از مرآت  
 گرفته و از خود نگرفته چه جایز است که بطریق حکمت  
 الهی ترتیب معلومات ربانی آن بیان شد که مثل ان علم  
 از منظر خاص باید گرفت نه از خود و نه از غیر آن منظر خاص  
 در امرات بلکه اخذ خاتم الرسل از خاتم اولیا ان علم را  
 مستثنی نام دارد و ما خد خاتم الرسل و از از بر رسل علیه السلام

با وجود

با وجود آنکه خاتم رسل افضلست از جمیع رسل اگر چه او معصوم است  
 درین شأن غصری و شیخ نفر مقدسی در کتاب کثیر الزموز  
 معنی آیه کرده و لا تعجل بالقرآن من یقضی الیک وجهه حین  
 فرموده که رسول صلی الله علیه و سلم جمیع قرآن از حق تعالی  
 بلا واسطه اخذ کرده بود و چون جبرائیل علیه السلام قرآن را  
 بطریق وحی با او میگفت رسول صلی الله علیه و سلم عجلت  
 میکرد و قبل از آنکه کلام جبرائیل تمام نشود و از آنجا که  
 پس حق تعالی بموجب اوستی ربی فاحسن ما یرجوا و را  
 تعلیم آداب کرد که جبرائیل در آن مقام معلم بود و رسول معلم  
 و ادب آنست که معلم مسابقه معلم کند بلکه در هر  
 میکوبد که چون خاتم الرسل فم اعلی و عقل و است و است

فیلان



علوم از حق تعالی به واسطه گرفت و به لوح محفوظ که  
نفس کلیه است داده و جبرئیل که توانا از لوح محفوظ گرفته  
این سبب افضلیت جبرئیل نیست و بر خاتم الرسل و بحسب  
خاتم او یار روح او و شکاه او لا از خاتم الرسل از جبرئیل که  
عقل و انت فایض شدن انگاه در نشانه عنصری خاتم ولایت  
ببرکت متابعت شریع خاتم الرسل مرتبه خاتم ولایت  
گرفته و لذا در مینی که سابقا نقل کردیم فرموده که من خاتم  
ولایتیم زیرا که من وارث استی و سیم من و انت خاتم رسل  
سبب ختم ولایت خود دانسته است و علی هذا اگر خاتم  
الرسل در مرآت خاتم او یا بعضی از آثار اسما و صفات  
مشاهده میکند و از دایره عقل و شریع خارج باشد

و بدان

و بدان جعلت الله من انجریان که مولانا جلال الدین محمد  
و دانی قدس سره در شرح رباعیان که باسم سلطان  
مرحوم و مغفور سلطان یزید تالیف کرده بود این  
بحث کلی تعرض نموده بود و اول گفته که حضرت شیخ  
محمی الدین رضی الله عنه در تصانیف خود ذکر خاتم ولایت  
منوال فرموده که ظاهرش ترجیح است در خاتمی و مقام  
بر خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم و به توجیهی که تصریح انصار  
نموده با آنکه خاتم الولا به خودش است و بعد از آن بجهت  
ورق گفته که و این فقیر حقیر آجنان ناید که چون حضرت  
شیخ منظر ولایه محمدرست نور ولایت محمدیه را در مرآت  
نشان خود مشاهده نموده باشد و چون نبوت را در



مستندانه است پس خاتم النبوة ازین حیثیت که  
خاتم النبوة مستندانه است از باطن خود ولایت  
خاصه اوست و همه اولیا از باطن او استفاضه  
میکند همچنان که انبیا از طاهر او مستفیض اند و چون عکس  
نور در باطن خود مشاهده کرد و او را جان نموده که مگر  
آن استفاضه از دست بیست آن لحظه که برآید  
بنا بر خورشید ازین مکان برد که خورشید منم  
این فقیر جهان عرض میدارد که قول مولانا جلال  
الدین محمد دوانی رحمه الله که این معنی او را روی نموده  
و این جواب خاصه اوست بغایت عجبت زیرا که  
حضرت شیخ رضی الله عنه در همان فصل که ذکر خاتم

الاولیا

الاولیا کرده فرموده که و نه بیند هیچکس علم از انبیا  
و رسل الا از مشکاة الرسل الخاتم و نه بیند هیچکس این خاتم  
از اولیا الا از مشکاة خاتم اولیا و شیخ این فرموده  
نورالدین عبد الرحمن الجامی رحمه الله در تشریح فصوص  
فرموده که مشکاة خاتم اولیا اوست مشکاة رسول  
خاتم و الامر دو خاصه صحیح نباشد حصردیدین مرسلین اولیا  
و مشکاة الانبیا و خاصه او نباشد در مشکاة خاتم اولیا  
پس مشکاة خاتم الانبیا اوست ولایت خاصه محمدیه و اوست  
بعینه مشکاة خاتم الاولیا زیرا که او عالم است بطهرت و  
مولانا جلال الدین محمد که شیخ را جان رزوی نموده که  
مگر این استفاضه که از دست تضریحست بدین که شیخ



شیخ شعورندست باین که او منظر و لایت محمدیت  
و نور و لایت محمدی و زناؤه او ظاهرست و حال  
آنکه شیخ آن دو وجه را آن ز برای آورده است که  
اظهار آن کند که مشکاه خاتم انبیا است بخانجه مولانا  
نور الدین عبد الرحمن جامی رحمه الله بخیر فرموده و ظاهر  
آنست که مولانا جلال الدین محمد قیوم فصوص کما چوخته  
نه فرموده اند و الا ایما و شیخ آن حصر اصححت  
با اینکه مشکاة خاتم انبیا عین شکاة غانم او بیاست و قوله  
و سوخته من حسنه تصرف باین او منظر اوست پس حرم  
شیخ کمان پذیرده اند که و نوهم نکرده اند که آن سنفات  
ازوست و اما قول شیخ که جهت متابعت جای خشت

نفرست

نقره است و جهت اخذ از حق جای خشت زراعت  
این سخن ظاهرست زیرا که و جمیع الکمال فی این  
اخذ میکند بطریق الایم بخانجه متبعض و متخلف میشود و فرموده  
او که شرح بنی همانست بخلاف عمار طاهر که گفته اند که  
و افواه رجال میکنند و لهذا گفته اند که فقه از طهارت  
و نکت نیست که اخذ از حق بی واسطه از خدا آن بود  
انترفت بخانجه زراعت نقره انترفت و چون غانم و  
ولایت اخذ شرح بواسطه اینی که دو اخذ همان شرح بار  
از حق بی واسطه اخذ کرد پس و را دو اخذ باشد و لهذا و خشت  
می یقیند اخذ بواسطه خشت نقره است و اخذ بی واسطه  
زراعت و چون رسول بنوعست و تابع نیست مرجه که



از جبرئیل اخذ کرد و فاما او تابع جبرئیل نیست لهذا یک  
خست قبل و نموده او را تفصیل و موصفت طینت  
و غیر ما مقید نکرد بلکه او را مطلق گذاشت زیرا که غرض  
از آن تمیل حتم نبوت است با او اینجا بخود و بوار با آن  
خست کامل شدن بخلاف ختم ولایت که او تابع است  
و غرض از نمودن آن دیوار اظهار سه چیز است ختم  
ولایت با او و تابعیت با او و به شرح خاتم الزل و اخذ  
او آن شرح را از حق بطریق الهم و اما بودن خاتم اولیا  
ولی و آدم بین الماء و الطین است این معنی ظاهرست زیرا که متور  
شد که ولایت او عین ولایت خاتم الانبیاست و خاتم  
انبیانی بود و آدم بین الماء و الطین است مرآینه مظهر او  
منسوبند

منسوبند لأن العبد من طینة مولاه و علی هذا  
سده که از کلام شیخ کفری و اکادری و نامشروعی بلکه  
ادری که اکابر را در حالت غلبه حال میباید ظاهر شد  
سؤال اگر گویند علی کل حال تفصیل خاتم اولیا به جاتا  
فی شیء لازم آمد و آن مقبول نیست جواب گویم که در  
در تقریرات و تمیلات سابقه دفع این معنی واقع شد  
و شیخ رضی الله عنه در فصل ششمی خود جواب این فرموده  
اند که خاتم اولیا از وجه انزال اینجا که از وجه علی و در ظاهر  
شرح ما جبرئیلی که مؤید اینست آمده است و حکایت است  
در آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن شد که ازین خانه بگریزد  
و اینسان را بکند و عمر رضی الله عنه فرموده که اینسان را بکند



گشت و می بود افقت قول عسمر نازل شد و الله تعالی  
بفرستاد عاتق صاحب که الایه ما کان لنبی ان یکون له ارث  
حتی یخرج فی الارض ربید و ان عرس له با جمیع صلی الله علیه و سلم  
و مودده که اگر عذاب از آسمان نازل شد هیچکس از وی خلاص  
نمست الا عمر بس ازین حدیث عمر فضل مانند و دیگر پیغامبر  
صلی الله علیه و سلم به این مدینه و مودده که تا نیکو نیکو  
ز خرمای را بلا و خرمای را بیدار انسان انسان که دند آن  
سائل و رفت خرمای را بیدار و رسول صلی الله علیه و سلم و مودده  
نمود و اما نزدیک به امور صلی الله علیه و سلم سید و این و آخر  
است و فضل عمر رضی الله عنه در باره اسیران و فضل  
آن مردمان در نامه نخل فارح نیست در افضلیت

صلی الله

صلی الله علیه و سلم جواب اعراض پنجم بر آن حکمت  
الله من اجانه که در اصول فقه مخصوصا در کتاب فضیله  
مقرر شد که اجتماع رسول صلی الله علیه و سلم در امور دینی  
متخیل را و ظهور آن صورت در حسن شکر و علی هدایت  
و هم ابراهیم علیه السلام فوت متخیل را و استغفار کرده  
و کبش بصورت بسر و حسن شکر او ظاهر کرد و سبب آن  
شد که در زنج بسر فروغ کرد و قد آه الله من و هم الله با  
بالتج العظیم مانند و بیان واقع باشد سنو ال اگر گویند که  
مقام نبوت از آن منزه است که جواب اینست از آن فیس شد  
جواب قال لا تعالی قل انما ان بشر مملک و قال علیه السلام انما  
بشر غضب کما غضب البشر و ارضی کما ارضی البشر و وجد



صحیح آمده است که رسول سحر کرده اند چنانچه او را  
مجنن میند که با عورتان خود اختلاط کرده است و چنین  
نه بوده و او را مجنن میند که کاری کرده است و چنین  
نبوده و فان تعالی تجمل الیه من حریم انہا شعی یعنی سحر  
و دعوی جان سحر کرده اند که نزد موسی علیه السلام مجنن  
میند که ریشمان های ایشان و عصای ایشان حرکت  
بکند پس کسی که باریز باشد که سحر و رفوت بنجد موسی علیه  
و محمد صلی الله علیه و سلم سحر از کتف چنانچه غیر واقع را واقع بخل  
کنند و آن سبب خطا مقام نبوت نشود زیرا که مقتضای  
بشریت است تا بدو هم و جنس شرک با سنگمان منجد که  
از مقتضات بشریت نشاء بشریت مستلزم کند و ای

علم

از علم بنام جان و زسبت است و الله بقول کنی و هو  
بهدی السبیل جواب اعراض منم بدان زرق که  
شهر و جمال محمد و آل که شیخ رضی الله عنه در فتاواست  
در باب عشرین و ثلثمائة گفته که اهل نار در مکان اند و از  
وی بیرون نمی آیند ایچنان که حق تعالی فرموده که خالدين فیها  
یعنی در نار و نه فرموده که خالدين فیہ یعنی در عذاب  
اگر پس چنین گفتی نزد ذکر عذاب که خالدين فیہ و مشکل  
میند و چون عادت ضمیر سزای که در عذاب کرده پس فتاوا  
در عذاب لازم نمی آید اگر کوبنده گوید و همچنین در عذاب  
باید گفت که خود و روی لازمست بقول تعالی خالدين فیها  
و در حقیقت نه در نعیم زیرا که گفت خالدين فیہ پس باید که



و محبت بن میگویم فاما چون حق تعالی در نعیم اهل جنت  
فرموده که عطا می غیر مجذبه و مضطوح و دیگر فرموده که  
لا مضطوحه و لا ممنوعه و اینها کفتم بخود در نعیم مرده  
و مرکز وارد شد مثلین در عذاب اهل نار و اینها بخود  
عذاب فایز ننیدیم پس اگر بگوید که حق تعالی فرموده است که  
خالد بن قیه و سایر الامم بوم القیامت حمله ما بگویم این در  
موطن از موطن آخرت و صبر قیه عابدست به وزیر که گنا  
نه عابدست عذاب چون بند را بدارند در حمل انتقال که  
آن وزیر است اینجا که حق تعالی فرموده و لیحملن انھام  
و انھالاع انھام یعنی البته بارهای کران خود را بر دارند  
و بارهای کران دیگران بارها نیز دارند و آن در زمانست

مخصوص

مخصوص پس حق میگوید که خالد بن قیه یعنی خالد اندو  
حاصل و زرار از موضع که بر سب آید در رفتن که از قیامت  
بدون آید تا آنکه او را بخار برساند و درین در اینها  
ایمان در آن مدت فکند اند در حمل آن وزیر تا آنکه از سبب  
ایمان گرفته نشود زیرا که حق میگوید و من یوم القیامت فانه  
بجمل یوم القیامت وزیر خالد بن قیه پس ضمیر قیه به خالد  
شود و بدین سخن وزیر را در روز قیامت از خروج چنان  
است از قبور تا وقتی که به مثال خود نزول کند و در اینست  
و در نار و آن روز مقتضی شود و با القیامت و مقتضی  
شود جمیع آنچه در وی بوده است را آنچه در وی  
بوده اند از حمل و زار و چون آن روز مقتضی شود و بار



از برای خلود و طرخی که در روی باشد و متقلند حکم بنار  
و جنت و عذاب و نعمی که محض است بهر دو و واروند  
در عذاب چیزی که دلالت کند بر خلود و در اینجا که وارد  
شده است خلود در نار فاما عذاب در نار لابد منه است  
و موجب از مادت او که تا کی خواهد بود و از جهت نفس  
یعنی در روی نه داریم الا آنکه عطا امر است پس بد که اهل  
دار و فاما کتب او مجهول است و هیچ نصی با او وارد نشد  
و اهل کتب همه عطا امر علی السواء اند پس بایدیم ما و قوله تعالی  
ان ربکم فعال ثابریه پس هر چه خواهد همان شود و لازم  
اینست یا ز اینست که این که نصی باید متواتر بفرقه علم و نفعین کند  
و اینکام قطع کند مؤمن با او این ترجمه عبارت حضرت شیخ

و بر دانا می فرزند طاعت که نمسکت شیخ درین سخن  
بنصو امر مخصوص است و محصل کلام آنست که در خلود نه آب  
نستی بیامده اینجا که در خلود و نعم و اگر آید قبول باید که درین  
اورد و مخصوص آورده کرده تا تکفیر او لازم آید بلکه عطا  
بخصوص کرده و طلب آن نموده ازین مضار عاقل نباید  
شدن بعد ازین کار خواهد آمدن و در باب سابع غمزدین  
ملاحظه آن کرده اند که بعضی از متو صفه و متصفونه گفته  
اند که عذاب ابدی نیست پس سمای جلال من ستم و قهر  
و مصلی و مانند اینها معطل شوند و تعطیل در اسما جایز نیست  
و نموده اند سال صفات نسب اضافات  
و نسب و اضافات موریت عدمی و نیست



مگر ذات واحد و من جمیع الوجوه لذالک جائز شد که  
حق تعالی رحمت عباد خود کند در آخر الامر و عذاب  
بر ایشان سرمد بکند زیرا که مگر می نیست که او را بر آن اگر  
کند و اسما و صفات اعیان نیست اند که در خارج موجود  
باشند تا مگر بر او واجب گردانند و در استیجاب  
مانعی از شمول رحمت نیست مگر جمیع را و چون مگر و چون  
ندارد و لهذا گفت که و لو نشاء ربک لهد الناس  
جملتها و حکم این نیست در دنیا و آخرت و که بنوازد که  
دینی بیاورد که وارد شد الا نسر عذاب بر اهل جهنم  
است یا بر یکی از اهل عالم و هیچ نصی نیست که ما با او رجوع کنیم  
احتمال با او را نیاید و در سرمد عذاب ایشان که ما را در

نسرمد

در سرمد نفیست پس نازل آید از او آنکه رحمت و عباد  
نست و چون بن را فهم کردی تسبیح نکرند بلکه با کینه  
زایل شد و در پنجاه باب و هشت فرموده که در این  
رحمانست نظریه کنانه کار آن را آرد و نظریه کنایه  
الایه عین رحمت و لهذا ما را عاقبت است کنایه رحمت  
و بعد از بند سفر فرموده که اعمال بخار در اسفل السحاب  
اگر رحمت باشد رحمت کند بان نظری که ذکر کردیم اینها را  
نعمی در همان سفر که دارند بدیدند فلا یوفون بها  
ولا یحیون ایشان در نعیم نازد و این موعود را نازد  
نعیم نایم بر او با که در حال خواست می بختد و به آن نازد  
شوند و گاه باشد که او در جانه خواب خوشی را



باشد و رحمت دار بود و فقر باشد و با خود را در خواب  
و اساطیر با نعمت و ملک بیند اگر تو در وی نگاه کنی  
ازین حقیقت که او متذلل است بان چیزها که در خواب بیند  
گوید که او در نعمت و راست میگوید و اگر نگاه کنی در  
وی ازین حقیقت که او در جاهله خواب است و حالت سختی و فقر  
دارد و جراحتهای با و آرد و میگوید او در عذاب است  
اینچنین میباشد اهل فلاحت و فنها و لا بجای یعنی هرگز  
نمیشود ابد از آن خواب که دارد انداخت رحمتی که  
الله تعالی اهل نادران رحمت میکند و در موضعی دیگر  
از فتوحات فرموده در حدیث شفاعت آمده که  
روز قیامت مردم از عظم مولی التجا به انبیا آرند و هر یکی

از انبیا

از انبیا که بد نفسی نفسی بد رستی و راستی امروز از الله تعالی غصبی  
کرد که ازین چنین غصبی کرده و بعد ازین چنین بخوابد کرد  
پس اگر عذاب ابدی غیر ناسی بود پس عدم ناسی عذاب  
غصبی باشد از آن غضب اعظم باشد چه جای که من و باشد  
و هم بعد او هم باشد زیرا که غضب روز قیامت متناهی است  
و این غضب غیر متناهی پس اعظم از وی باشد بمقدار غیر متناهی  
و این دلیلست روشن بر عدم نسیه عذاب اهل جهنم سوال  
اگر گویند که چرا جایز نباشد که غضبی که سبب نسیه عذاب است  
نتیجه آن غضب باشد که در روز قیامت بود و جواب  
غضب و رضا و رحمت و امثال اینها بلکه از قبیل فعالند زیرا که  
غضب جوشتن خون است از شعور با مرگی غیر ملامت شده



و نتیجه آن آنست که بمقتضای عینه فعلی افعال کنند غیر ملازم  
او مثل قتل ضرب و جسد و امثال اینها و همچنین حکمت قیامت  
قبضت و نتیجه او آنست که بحر جرم مال و جامه و طعام  
و نایب در حق حق و در با سهای مبادی آن نایب مستحق بشود  
بس غضبی که در روز قیامت عبارتست از خلق امور چندست  
متناهی غیر ملازم مقتضای عینهم است و شرع عذاب از خلق امور  
ناملازم غیر متناهی است و فائق جمیع امور حقست پس سابق  
شد که او غضبی بعد از قیامت کرده و در روز قیامت  
که خلق امور متناهی کرده است سوال چرا جایزه نباشد  
امور که در روز قیامت اعظمست مخلوق شدن بطریق  
عاده آنکه سبب خلق آن امور غیر متناهی شده باشد و سبب

ایجاد

ایجاد امور غیر متناهی من جمیع آنکه سببها اعظم از آن است  
غیر متناهی است جواب استناد افعال بخلاف حقیقت  
عقیده است زیرا که به تاویل فاعل است مانند منی الا امیرالدین  
است و استناد فعل تفاعل حقیقی به تاویل ظاهر است  
و استناد او تفاعل مجازی مخصوصا خلاف ظاهر هر چه  
به تحلف تاویل میشود و در ظاهر جایز نیست الا که بصورت  
خصوصا انبیا استناد افعال تفاعل حقیقی کرده اند و گفته  
اند که آن الله غضب است سوال اگر گویند که ضرورت  
موجود است و آن آنست که خلوه و عذاب امر است ضرورت  
و لهذا ارتکاب آن تاویل کردم جواب ضرورتی  
بودن و ازین حدیث نه خواهد بود ~~که از غیر او~~



و مدعی باشد آنست که هیچ دلیل نیست که ولایت بر آن  
جانب سابقه از وی نقل گردیم و اگر باشد باید گفت  
در وی مانع کنیم قطع بقبولی باشد قبول کنیم و اگر محتمل باشد  
وقع کنیم و ظاهر آنست که نیست پس آنکه ظاهر و از کتاب  
ناویدل جایز نباشد و الله اعلم دیگر در کلام قدیم آمدست که  
لا ینبئ فیها احتیاجا لا یز و قون فیها برد او لا شریبا الا حیثا  
و غساقا جزا و وفاقا و کامی جزا و وفاق باشد که مدت  
عذاب موازن محصیت باشد و چون مدت محصیت  
مناهی است باید که مدت عذاب هم مناسبتی باشد و لذا  
و موده که لا ینبئ فیها یعنی بودن ایشان در دوزخ  
احتیاجا یعنی سالیهای بسیار لا یز و قون فیها یعنی نمیشود

جستند

جستند و در آن سالیهای بسیار الاحتیاجا و غساقا جزا  
و قافا سؤال اگر گویند که چون کافر مستقیم بود  
برین که اگر عمر او غیر مناسبتی باشد او بر همان مذمت  
باشد و لذا عذاب او غیر مناسبتی باشد جواب حکم بامور  
اخر وی جز به خصوص کتاب و سنت نمیتوان کرد و بجز  
این سخن نرسد عذاب عقاود نمیتوان کرد پس اگر نصی باین  
معنی باشد قبول باید کرد و الا فلا سؤال اگر گویند که  
چون کسی نیت کند که فرود آید شود که جایگاه کافر میشود و لا  
نک و چون کافر نیت آن داشت که فرود آید و پس فرود  
آید الا الی نهایی کافر شود و لذا عذاب او غیر مناسبتی  
باشد جواب کسی نیت کرد که فرود آید کافر



او فی الحال شکی نیست و سخن در روی نیست سخن در سر نه  
عذاب است و او امری است اخروی و غیر از وی  
و آدن جز به نص قطعی نه تواند بود و سخن در آن نص است  
که آیا این چنین است یا نه سئو اگر گویند که شرک و کفر  
و ظلم بزرگست و جزای او غیر متناهی باشد جواب  
گویم که این هم موقوف نص است و با الجملة نرسند  
عذاب امریست بزرگ و اگر واقع بودی به ایستی که شاع  
بر روی تنبیه کسی که می نماند نکند و شبهه بر طرف  
نندی و چون تنبیه کسی که معلوم شد که واقع نیست سئو  
اگر گویند که اجماع منعقد شد که عذاب کفار سرمد است  
جواب اول آن که مراد اجماع عوام نیست دلیل میشود و اگر

مراد اهل

مراد اهل حل و عقد است از جمیع زهدین است پس جواب  
از دو وجه است وجه اول آنست که امام رازی در کتب  
خود فرموده است که دلیل بر این که اجماع حجست نقلی است  
و ادله قطعیه فاوده نه میکند مگر ظن چون اجماع ظنی باشد مرید  
اجماع بر ظن نمیکند و امور ظنی در اعتقادات حجت  
نمیشود وجه دوم سنخاک اجماع مفید یقین است اما  
اجماعی که ممکن است وقوع است و حرق او موجب کفر است  
اجماع صدر اولست از صحابه رضی الله عنه زیرا که ایشان  
محصور و معدود و معروف بودند چه محل بنا خبر که بدین  
و کوفه و شام نبود و اما غیر صحابه محصور و معدود و معروف  
نه بودند و در اقطار عرض مغترب و متفرق بودند پس



اجماع ائمتنا معذور الو قوعست و اجماع صحابه بايد كه معفو  
او متواتر باشد نه مجرد لفظ او انكاه حرف و موجب  
كفر كرد و الا فلا و در تسرد عذاب اينچنين اجماع و  
متواتر المعقو مركز واقع نشد آرمي نزد عوام است  
تسرد عذاب متفق عليه است و آن دليل نه بشود و مراد  
از عوام كسانند كه مجهولند نه بايستند مريد كه طرفي  
از علوم دانسته باشند نه زمره بازار بان و دما قين  
و ارباب حرف و اجاد و ائمتنا در جنت نجات و معاف  
از دايره نفي و اثبات خارجند و از جمله چيزا كه  
ولات كند برين اجماع بر تسرد عذاب واقع نميست  
آنست كه شيخ الاسلام ابن نجيم حنبلي رحمه الله كه از بگنا

محمد بن

محمد بن است و علامه وقت كائن بته ابراهيم داشته  
با اين رفته كه كفار بعد از سالهاى بسيار و قوتهاى بي نها  
از دوزخ بيرون مى آيند و حديثى روايت ميكند كه رسول الله  
صلى الله عليه وسلم فرموده كه و الذى نفسى بيده بياين عظيم  
زمان نصفيق بوايهما نيست في قرا جريج و اين حديث  
مشهور است فاما علما و را ضعيف دانسته اند الا اين  
نيمه كه او را تقويه كرده و تصحيح سند او نموده و حديث يكر  
روايت ميكند از عمر بن الخطاب كه او فرموده كه اين دوزخ از  
دوزخ بيرون نه چنانچه اگر چه دروي بعد و رمل علاج باشد  
و علاج نام موضع است كه يك بسيار را ميگردد و روي تحت  
و اين نيمه درين باب ميگردد بسيار ميكند و غير اين حديث



بزرگوار بسیار ابراز میکنند و حال آنکه خلوه و کفار در  
جهنم متواتر است و مجمع علقه نزد اکثر علماء این ستمه منع  
اجماع و تواتر میکنند بلکه از کتب صحای خلاف آن میکنند  
و علی هذا منع اجماع و تواتر می که ما نمودیم از آن اخف  
و ایون باشند با وجود که آیات در خلوه و کفار در جهنم وارد است  
و او همه را تاویل کرده اند اینجا که آیه و من یقتل مؤمناً  
متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها بطول مدت تاویل کرده  
اند که و شیخ رضی الله عنه در فتوحات و در عذوبه  
عذاب اهل جهنم علور و یک فرموده اند که ابراد آن  
لا نیست تا این رساله جامع امهات کلام شیخ باشند  
در باب عشرین و ثمانیه فرموده که سدهای استقیاء

و ملائکه

و ملائکه و عذاب ایشان در پنج دانه اینجا که سرای  
نعم و ملائکه نعم به فرقی همه بند مطیعند یکی نعم بند  
ز بهر خدا و یکی انتقام میکنند از برای خدا و همچنین  
فضیلت یعنی استقیاء و سعادت در ایشان ظاهر  
و نیست در ایشان جوهری و ذی الاستیجاب است  
و معتد است مر جلال او را و او عالم نیست با آنچه نفس  
بد او را در وی تصرف میکند آن نفسی که مکلف  
است بعبادت حق پس اگر جوارح مبداء است و آنچه  
نفس بداند از بغایین آنچه معصیت است و آنچه عقاب  
است که موافقت نفس بمعصیت نه میگرداند زیرا که جوارح  
نه می بیند هیچ چیزی از موجودات الا مسجی مرتبه



و تقدس م جلالت او را و اینها را قوت خطیبت  
در حفظ و یاد داشتن نفس آن جوارج را در هیچ  
چیز تصرف نمیکند الا که آن جوارج آن امر را یاد میکند و  
و میداند و نفس میداند که او طاعت است یا معصیت  
است و چون نفس در روز قیامت انکار کند نزد سوال  
حق تعالی میفرماید که کواسی از تو بر تو بیاد و درم بین از خویش  
سوال کند از آن فعال که اینها را در آن فعال تصرف  
که دیس بگوید بحسب که بمن بگوید که نزدیک چه کار بر دگوید که  
یا من در فلان چیز نظر کرد و همچنین بگویند دوست و یار و  
و زبان بگوید و ایشان کواسی بدهند باینکه اینها را در  
بکار بر دین حق تعالی نفس بگوید که هیچ چیز کار از

از آنها

از آنها را انکار میکند منجر میشود و بگوید که نه جوارج فی  
میدانند که معصیت و طاعت چیست و چون نفس بداند  
کند با آنچه محاسن جوارج میشود و در آنش و انواع عذاب  
فاما جوارج مستعذب و پیرین و میباشد آنچه بر ایشان  
طاری میشود و از انواع عذاب و لذت او را عذاب نام  
که در پیش زبراک جوارج از عذاب در می یابند آنچه که عا  
حادثان نار از عذاب در می یابند آنچه که ازین عذاب که  
ایست ایشان از برای خدا انتقام میکند و همچنین جوارج از  
عذاب میداند زبراک خدا اینها را محل انتقام میکند و از این عذاب  
حکم بر آن جوارج بگوید پس بر نفس طغیه چیزی بعد از چیزی  
و اصل میشود بواسطه آنکه روح حیوانی از او باقی



اخذ میکند و با او میرساند و جوارح ندارد الا نفسم و ایم  
در جهنم اینجا که حازمان پس انسان بخل میکند که خود  
متالم میشود از جهت آنکه او در نفس خود احساس  
دارد و چنین نیست بلکه متالم او است از چند سطر فرموده  
اند که و اگر جوارح متالم میشوند ایشان نیز انکار میکنند  
اینجا که نفس انکار کرد و گوای نه پیدا اند سوال  
اگر گویند که اسلام اتفاق کرده اند که باین که بر نفس  
عذاب و جسد است مرد و برین تقدیر عذاب است نفس فقط  
جواب مراد اهل اسلام باین که عذاب بر جسد و نفس  
معاینه حشر اجساد است خلافاً با فلاسفه که حشر روحانی  
فقط قایل اند و مقصود اینست که جسد معاینه شود

و به دوزخ

و به دوزخ در می آید و نه نار محرق میشود و محل ضرب  
و نکال میکرد و دوزخ آنست که او مدرک است زیرا که مدرک  
نفس است و جسد آنست و در است و هیچ به این تصریح  
کرده که جسد محل اسباب و عذاب است فلا اسکال و هیچ  
بنا بر آنست که اجسام قطع نظر از ارواح مدرک اند و اگر  
که مناسب است اینست بقوله تعالی و ان من شیء الا  
بیح بحمده و هیچ دوزخ عالم است و نزد این طبایفه  
نفس است که جمیع انشیاء می اند و هیچ نه هیچ عالم  
چنانچه علماء ظاهر میگویند بلکه هیچ قایل و جمیع اهل کشف  
باین متفق اند و طوایف حدیث و آیات به این معنی  
دلالت میکند مثل قوله تعالی و ان من الجارية النار فحرقته



لا تهازلوا فيها لا يستحق فخرج منه الماء وان منها  
لا يربط من حسبه الله و قوله تعالى فالتا ايضا خايعين و قوله  
تعالى يوم تبدخ الجبال ياتان ربكتا و حالها و فوزها  
و الطبر صافات كل قد علم صلاته و تسبيحه و قوله تعالى علما  
منطق الضمير و قوله عن الهدى اخطت بالأم خطبه الآية  
و قوله عليه السلام ان المؤمن يشهد له مدى صوته من طلب  
و يابست و رقت و رجع و در روز عيد است که از راهی  
روند و از راه دیگر آیند تا که گواهی دهند و سبکبار و در  
رسول سالی الله تعالى عليه و سلم تسبیح میکرد و آه و شتر با او  
سخن گوشت و درخت سخن و قبول کرد و نزد او آمد و امثال  
این به شمارست سوال اگر گویند که اگر این شبها نطق

الامر

الامر حی عالم و ناطق بودند می کلام تسبیح ایشان  
معجزه بودی جواب چون نطق و تسبیح ایشان از کلام  
نطق بخی است ظهور آن برکت و قول و عین باریست  
و علایق فشرایق بنظیر امر راجی مویبی مادیات بارده  
نیکند و آن غایت عظیمست و علی هذا قول شیخ که گفتار  
از عدد و بنیت حق و صدقت و تسبیح مخدوری با کفری  
در لازم نمی آید و اگر استیجاب بقول فتوحا میکردم مجد  
همه جمعی باشد ابراد کردیم از باب فطانت عارفان  
جواب خدای مضمون بدان چگونگی الله من العار و بین به که  
قبل از شروع در جواب لابد است از تقدیم مقدمه چنانکه  
در آثانی کلام رجوع به آن لازمست مقدمه تقدیم



از برای معنی موضوع است اگر غیر آن معنی احتمال دارد  
 و او را نصی گویند و محکم میخوانند و اگر احتمال غیر آن معنی  
 داشته باشند اگر او آن معنی دور یا تشویه باشد چنانچه  
 مسیح که نام نسبت با او اولی نباشد او را مشرک  
 گویند و مثلاً میخوانند و او نسبت با هر یکی ازین دو  
 محتملست مثل قرآن نسبت بحضرت طهر و اگر احتمال او آن  
 دو معنی را یا تشویه نباشد بلکه یکی نسبت با او اولی باشد از آن  
 دیگر پس آن لفظ نسبت به آن معنی که اولی است ظاهر گویند  
 و به آن معنی که اولی نیست مرجوح است گویند و نیز گویند  
 مقدمه دیگر چون استدلال بنص گویند در مقابل او  
 و در مقابل او ظاهر باید با نص مشرک و نه مرجوح بود

استدلال

استدلال مشرک و مرجوح و واجبست مقدمه دیگر چون  
 کسی استدلال بکتاب سنت کند به کفر او بلکه نفسی او  
 جائزست هر چند که خطا کند زیرا که او به کتاب و سنت دست  
 زده است و دور و امن نبوت و راو نجات است خصوصاً  
 به کمال علم و عمل منصف باشد زیرا که او از قبل است مقدمه  
 دیگر منکر مسائل چهارمیه کافر نیست زیرا که کافر کسی است که  
 با علم مجبه من الرسول ضرور کند و مؤمن کسی است تصدیق کند  
 با علم مجبه من الرسول ضرور میبخشد انکار را عادی که راویان  
 اینان عادت کفر نیست و انکار منسوب سوا از آن  
 هم کفر نیست مگر نص و با انکار انکار امور ظنیه کفر نیست  
 چه کفر یقینی و قیبه است بعد از ابرضاح این مقدمه



موضوع در مقصود کنیم و تخریر بحث اولاً به اسلوبی که  
با انرا اختراع کردیم نمایم نگاه کلام شیخ را رصیانه  
عنه مطابق و موافق آن نقل کنیم بدان شرح الله صدر  
و رفع ذکرک و بسر امرک که فوج نقطه بکلمه شهادت  
کرد بقوله تعالى حتى اذا ادرك الفرق قال آمنت انه  
لا اله الا الذي آمنت به بنو اسرائيل و انما من المسلمين و ابن  
نصرت زیرا که ذکر بنی اسرائیل از آن جهت کرد که تو هم آن  
نه گفتند که او ایمان بخود آورده چه سابقاً می گفت که انما ربکم  
الا الهی و ما علمت کلم من اله غیر یس و رفع آن احتمال کرد بقوله  
الذي آمنت به بنو اسرائيل انما که ساحران گفته اند که گفته  
اند که انما رب العالمین رب و مرون ما تو هم نه گفتند انما

ایمان بفرعون

ایمان به فرعون آورده اند نگاه فرعون تا که ایمان  
خود نمود بقوله و انما من المسلمين سؤال اگر گویند قوله  
عالی الان قد عصبت قبل و کنت من المفسدین دلالت  
نمیکند به این که او مقبولست و دلالت نمیکند که به این که او مقبول  
مست جواب این به دو احتمال دارد و احتمال اول  
آنست که این تفریع و توجیع باشد به این که در زمان طوبی  
تفسیر و تفریط کرده و درین زمانه قصیر سیرت دارد که نمود  
درین احتمال قوی اولاست زیرا که ظاهر این کلام خدیوی  
در سبب خلاص در ایمان و اگر در ایمان شخص مذکور  
به سبب که نفی اصل ایمان میفرمود اینجا که در آن  
فرموده که فالت الاعراب متافلم تو هم نه گفتند که



اسماء و لا یدخل لایمان فی قلوبکم ظامراین کلام نهیجست  
فقط نه عدم قبول احتمال دوم آنست که این توبیخ برای  
عدم قبول یمان او باشد و احتمال بعیدست زیرا که درین  
کلمات قرینه دلالت بعدم قبول کند نیست الا بجز توبیخ  
و بجز توبیخ دلالت بعدم قبول نمیکند الا دلالت بعیدس  
این کلام به یمان او دلالت کرد بطریق تخصیص و علی هذا  
دلیل یمان بر آوردن فرعون و دوفض باشد این کلام احتمال  
اول ظامر باشد و به احتمال دوم مرجوح باشد و مرجوح معارض  
یکنصص میشود بلکه معارض میشود سوال اگر گویند که این  
این یمان ناسست لقوله تعالی فلم یکب نفقهم یا نهم تاروا  
ابا سناسنته جواب ما را و جواب ما را و دو مست

مقام اول

مقام اول آنست که این نهیجست یمان او در آیه دیگر  
آنست زیرا که اولالت نکرد الا به این یمان ناسست  
بست و از وی معلوم نیست و نه ندک و نه و تخریب نافع  
نیست یا و آخرت نافعست و روینا نافع نیست و روینا  
نافعست و در آخرت نافع نیست این ضمه در وی  
چون باشد و یمان آیه دیگر و تخریبست و موخوله نافع  
فول لا کافریه آنست تفهوا یا ایها الذین آمنوا یومنون بکل  
ما نزلنا من بعد ما نزلنا فی السوره الذی انزلنا  
هم الی حین یعنی اهل قریه یمان و رون در حالت  
نداب که ایمان بناسست نافع ایمان شد الا خود و نسو  
ن و زوند در حالت مشایده عذاب باشد



از زبان دور که دلم در حیات و نبایس معلوم ازین  
شد که نفی نفع ایمان بایس در دنیاست و به آخرت  
منع ضایع بایس اقبال دارد که در آخرت نافع باشد  
و علی هذا آن تبیض باشد در نفی نفع ایمان بایس  
مستلزام در دنیا و هم در آخرت بلکه احتمال دارد که  
مرا و حق در او آن باشد که درین بهر دو طرف  
و اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال استوان اگر گویند  
دلیل عدم نفع ایمان بایس جماعت جواب این سوال  
در جواب اعتراض ششم معلوم شد که لایس که ایمان  
بایست و کما می یان بایس باشد که فرعون رجا و امید  
از نجات قطع کرده باشد که و حال آنکه او قطع طمع  
از نجات

از نجات که در برابر که اوست بده آن کرد که بخا برین  
در میان آب در راه خشک میروند و آب نیست آن کس  
ایمان نیست به موسی و آل موسی سارعت ایمان کرد  
و لهذا گفت بالذی آمنتم بنوا اسرائیل شد که او هم بایست  
باشد که اینچنان که ایشان نجات یافتند سوال اگر گویند  
که قوله تعالی و قال موسی ربنا انک انت فرعون و ملاه  
ذین و اموالا فی الجوه الدنیا ربنا یضو عن سبک  
ربنا ضعیف اموالهم و اشد و علی قلوبهم فلا یؤمنوا حق  
یر و العذاب الایم قال قد ارجیت دعوتکم و لایست  
میکنند که قوم فرعون و فرعون مرد و ایمان آورد و در  
رئیت عذاب الیم چه و دعای موسی و مرون سبب برود



و حق تعالی فرموده که دشمنان بجانب و برین تقدیر که  
 سابقا مفرزند لازم آید که ایمان قوم فرعون نیز  
 صحیح باشد و ضماین آیه نیست که مرد و صحیح  
 نیست زیرا که ضماین من قوله تعالی علی موا الهم الی قوله  
 حتی بر و آیه فرعون و قوم او را بحد جواب رجوع  
 ضماین دو احتمال دارد یکی آنست که به فرعون و به قوم او  
 مرد و راجع شوند دوم آنست که به قوم راجع باشند  
 و مراد عذاب الیم عذاب آخرت باشد نه عرق بس قوم فرعون  
 در حالت غرق ایمان نه آورده باشند و فرعون نهاده  
 باشد و لهذا حق تعالی از فرعون خبر داد که او در حالت  
 غرق ایمان آورده از زبان جبرئیل و در اکثر مواضع

قوان

قوان مراد از عذاب الیم عذاب نیا نیست و لذا فرموده  
 است که ان الذین هت علیهم کلمت ربک لا یؤمنون  
 و لو بانهم کل آیه حتی بر و العذاب الیم و لا یحیی کلکم الا  
 الذی علم انه لا یؤمن و اگر چه این کلام نسبت به احتمال  
 اول ظاهرست و نسبت به احتمال دوم مرجوحست فاما ظاهر  
 معارض نفی میشود خصوصا که جانب مرجوح قایل آنست  
 سؤال اگر گویند که قوله تعالی یقوم قوم یوم النقیه فاوردم  
 انما یؤمنون و المورود و انبعوا فی هذه الدنیا لعنة و یوم  
 یسأل الله المرفوع و است یکند نه این که فرعون با قوم خود  
 بدو دخی در آیند و ایشان در دنیا ملعونند و در روز قیامت  
 در بدترین حال جواب در آیت دیگر آمده است و غلام



و در فو حات میفرماید که امره الی الله یعنی بخون  
در قبول بیان عدم قبول و بخدا حواله کرده شدن  
با وجود آن عبارت که در فو حات فرموده از وی  
مفهوم میشود که دعوی از اهل نجات نیست بلکه از  
اهل هلاکت و در مسک کفایت است و در باب ثانی و سیم  
فرموده که مجرمین چهار طایفه اند و در نار اند و از ناله  
بیرون نمی آیند و ایشان میگفتند بر الله تعالی مثل دعوی  
و مانند او و از کشتی که دعوی ربوبیت از برای نفس  
خود کرده اند و نفی آن از خدا نموده اند کیفیت ما علمت و کم  
من آن که غیری و گفت انا ربکم الاعلی یعنی بنیست خدا و غیر من  
و همچنین فرمود و غیر او دوم مشرکانند سبوم مطلقان

چهارم

چهارم منافقان و در کتاب القدسی مناسی نفس  
فرموده که اگر سر الو بیت استغفار کنی و این دو  
استغفار کنی بیرون شوی و دعوی و فرود و چون  
و چون شیخ در جای امر محو بخدا حواله کرده و در جای  
پکفر او و بودن او از اهل نار تصریح نموده پس معلوم شد که  
مرجه در باب ایمان او گفته از قبیل مباحت است از  
قبیل اعتقاد پس چرا گفتی فقط الله ظاهر مظهر جواب  
بخون بیل بر ایمان او تفریر کرد و آن سال از قوت نبی و بنا  
بدان عبارت ظاهر او مظهر باشد و فرمود و آن عبارت  
زیرا که بنا بر قوت او که ایمان او نبیست و بنا بر قوت  
ایمان و آن الایمان بحیب ما قبله ظاهر و مظهر باشد و چون



و چون این مقدار مجزئ شد شروع در نقل کلام شیخ  
باید کرد و الله الموفق و لا ریب غیره حضرت شیخ رضی الله  
عنه در باب ثامن و سبعین مائه از فتوحات در توحید مانی  
عشر فرموده که: حتی اذا ادرك الفرق قال امنت الله لا  
الا الذي امنت به بنو اسرائيل بين توحيد استغاثه است  
و او توحید صمد است زیرا که الذی آورد درین توحید  
و از اسماء موصولات و انرا از برای این آورد تا رفع کند  
التباس و تزدحام معین بخنان که سحر کرده اند و در مسکاتی  
ایما آوردند بر رب العالمین گفتند رب ما رو ن از برای  
رفع التباس از میان ما معین و لذا فرعون ایشان را وعید  
داد و بصلب به بریدن دست و پا بعد از آن فرعون

تتمیم

تتمیم کلام خود کرد و گفت که و انما من المسلمین زیرا که  
و انست که الله نسبت که با او انقیاد کنند و او هیچ  
چیز منقاد نه شود و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ازین  
به مکه می آمد و رسول از مدینه به مکه می آمد از برای حج و علی  
نمیدانست که قرآن کرد میان حج و عمره با او اگر حج را  
از عمره پیش می قبول شد با وجود آنکه گفتند که اهل  
مکه این رسول الله یعنی احرام کردند با اینچه رسول الله  
با او احرام کردند و او نمیدانست که رسول الله حج احرام  
کرده باشد و می قبول شد با وجود آنکه علم محقق نه بود پس اگر  
به علم محقق باشد مقبول شد و اولی و احراما شد پس  
فرعون علام داده به آن تا قوم خود را اعلام کند بر حج او



از آنچه دعوی کرده بود که او رب اعظم اینانست  
 فاسره الی الله زیرا که او اظهار ایمان نزد دیدن بهس  
 و نافع نشد مثل آن ایمان که رفع عذاب که دنیا که الا فوم بوش  
 و منعرض شد به آخرت و بعد ازین الله تعالی او را نصیب بنی  
 کرده در ایمان خود پس بقوله تعالی الان وقد عصیت  
 قبل و کنت بس لالت کرد با خلاص و دور ایمان و او که  
 مخلص بود می در روی بگفتی اینچنان که در اعتراف گفت آن  
 اعداء که گفتند انما قل لم یؤمنوا و لکن قولوا استلما و لما بدخل ایمان  
 فی بطونکم پس تعالی کو اسی داد از برای فرعون ایمان الله  
 تعالی از برای کسی کو اهی نه دهد به صدق در توحید الا که  
 خیرای و خواهد ایمان خلاص در توحید و فرعون بعد از

او ایمان

از ایمان و عصیان نه کرد پس الله تعالی او را به آن  
 قبول کرده و ظاهر او چون کافر مسلم نبود بر او و او است  
 غسل کند پس عرق او غسل و بود و آنچه او از حج حبس  
 خدا او را اخذ کرد و در آن حالت کمال حضرت و او را  
 کرد آید از آن عمر نه از برای کسی که رسناک باشد و ایمان  
 او مانند ایمان کسی نیست که غرغره کند زیرا که غرغره بیفست  
 این که او مغارفت و فاطعت به آن و این و این  
 غرق در اینجا چنین نه بود زیرا که فرعون در باران شک  
 بود در حق مؤمنین دانست که آن از برای ایشان  
 شد مگر سبب ایمان و متیقن بموت شد بلکه غلبه کرد بر زمین و  
 میات و نیست از کسانی که موت بر او حاضر شد و کینه



که من کنون توبه کردم و نیست و از کس نه که کافر بپزند  
 فامرہ الی اللہ و لا قال اللہ فالبوم تنجیک بیدک  
 لکنون لمن خلقت آیه کما کان قوم یونس فہذا ایمان  
 موصول و قدم الہویہ بعد ضمیرہ علیہ لیلحی بنوحید  
 و در باب ناسع و ستمین و ثمانیہ در فصل ناسع از  
 فتوحات مکیہ فرمودہ کہ چون اللہ تعالیٰ گفت فل  
 یک یفعلہم یا انہم لا را و اباسناہ ایشان نیارند  
 الا انکما ازیشان دفع آن بکشد و او من دفع نشد  
 و اللہ تعالیٰ ایشانرا اخذ کرد و بہ آن بپوش کرد نہ کہ وہ کہ  
 آن ایشانرا در آخرت نفع نہ کند و ناید آن میکند  
 قولہ تعالیٰ فلو لا کانت قریۃ آمنہ فقہما ایمانہا الا قوم

یونس

یونس لا آمنو کشفنا عنہم غداً آب الکثر فی الجحیمۃ الدنیا پس  
 نیست معنی قول کہ ایمان ایشانرا نافع نیست در رفع پس  
 از ایشان در حیات دنیا اینجا کہ نفع کرد قوم یونس  
 حق تعالیٰ تعرض بآخرت نہ کردہ و در باب سابع و ستمین  
 مانہ فرمودہ کہ حق تعالیٰ یوسی و ہارو گفت کہ فقہ  
 لا قولاً ایشان از جهت مناسبت باطن او و جہا و حسب  
 باطن اول زلالست و استیذان خاطر او جہا و جہا  
 و کبیرہ کہ داشت بواسطہ فولین با کند سکنی و دولی  
 کہ در بطن است و خاطر و بطن علی السوا کر و خمر ماہی و  
 در بطن او عمل میکرد و مناسبت او قوی میشد تا کجا کہ  
 بس و منقطع شد از تابان او شد و جابن شد غریب



او و طمعهای انجای آورد با آنچه باطن او میداد از  
آنچه بر او بود از ذلت و افتخار گفت آمنت آن  
لا اله الا الله ای آمنت به بنو اسرائیل از برای رفع اسکا  
آنچه سحره گفتند آمنت برت العالمین رب موسی و هارون  
برای رفع ارنیاب و ازاله اسکا بعد از آن گفت  
و اما من المسلمین حق تعالی مخاطبه او کرد و به ساعیان  
الآن این زمان اظهار کردی آنچه میدانستی پیش  
ازین و عصیان کردی و بودی از مفسدین در  
طایعان خود فالبوم شجیک او را بشارت داد و قبل  
از قبض روح او بید کن تاباشی تو از کسانی که بعد  
از تو بیایند آینه و علامتی سرگاشی که بگویند آنچه تو

گفتی

گفتی اینها را نجات شوند اینجا که را بود چه عذاب  
منعلق نه میشود الا بطاعت تو ابتدا و غرق عذاب  
بود و سنت موت در او شهادت خالص و بری که  
مسح معصیتی متخلل و نیست پس مقبوض بر فضل او  
عمل و دین همه عمل از برای آنست که بجای از رحمت الله  
مایوس و نا امید نشود فانه لا یبأس من روح الله  
الا القوم الکافرون و اعتبار بجانه عمت انگاه بعد  
از جنت سطر فرموده که مقبوض شد و دعوت و توفیق در حق  
دو شد و در حالت ایمان او که بباد که رجوع کند به آنچه بود  
بود از دعوی پس عاقل شدند اکثر ناس حکم کردند و در حق  
بشفاوت و اما قوله تعالی فاورد هم الهام فاحیه



بدخلها معهم بل قال الله تعالى اخلوا فرعون ولم يقل  
 اذخلوا فرعون وآله ورحمت الله سبحانه وتعالى اذ ان  
 وسعت که ایمان مضطرا قبول نکند و کدام اضطراب  
 اعظمست از اضطراب فرعون در حالت عرق و حال  
 و حال که الله تعالی بگوید که من جیب المضطر اذا دعا  
 ويكشف السوء وین راحت پیش نبود و بیشتر از غم  
 در آب شور و او را قبض کرد و در احسن صفت که ایمانست  
 ظاهر این سپید و تقدیم و کراخت کرد و تائید او را  
 که دنا معلوم شود که عذاب و عرق دست نکال حرکت  
 در دگر تقدیم کرد و باده و اینست فضل عظیم و در فرض  
 موسی علیه السلام فرموده و چون ال فرعون موسی را در میان

تا بوت

تا بوت یعنی در صندوق و در بابا فستند و در رفت  
 فرعون و را موسی نام کرد زیرا که موسی اسم است و نام  
 و رفت به زبان فبطی پس فرعون خواست که او را بکشد  
 زن فرعون گفت و او منطق بود و بطلق الهی به فرعون در حق  
 موسی علیه السلام که این فرقه عین است از برای من نوبه  
 زن فرعون الله تعالی او را از برای کمال خلق کرده و اینجانب  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که کامل شده از  
 زمان چهار زن مبرم بنت عمران و آسیه امراه فرعون و  
 صدیقه و فاطمه پس موسی فرقه عین آسیه کانی که او را  
 کامل شد و فرقه عین فرعون شد به ایمان که خدا را در  
 نزد عرق الله تعالی او را قبض کرد و ظاهر از مظهر انبیاست



چیزی از جنت زیرا که او را قبض کردند و ایمان او قیل  
از آنکه چیزی از اقامت کسب کند و اسلام ما قبل خود محو و قطع  
میکند از گناهان و حق تعالی او را آیتی و علامتی ساخت بر عتبات  
خود سبحانه بهر که خواهد تا آنکه هیچکس این حجت را نداند  
لا یأس من روح الله الا قوم الکافرون یس فرعون ارکان  
بود که از رحمت الله تعالی یأس کردند مباهرت و شتاب  
به ایمان نکرد پس بود موسی بنحان که زن فرعون گفت  
در او که قره عین است از برای او و از برای فرعون شاید که  
نفع ماکند و چنین بود چه از سبحانه و تعالی سر دورا بموچا  
نفع کرد و انگاه بود از جنت سطر فرموده که و اما قوله  
فلنک یفقههم یا نهم تا را و با سنان الله التي قد خلقت

فی عباد

فی عباد و این دولت نمکند بر این که آن دنیا را نفع نمیکند  
در آخرت بدلیل استیفاء در قوم یونس زیرا که در قوم یونس  
استیفاء کرده و گفته فلولا کانت قرینه امت فقهها  
ایمانها الا قوم یونس را و کشفنا عنهم غطاء الخری فی الحوة  
و دنیا حق تعالی در آن آیه خواست که ایمان از دنیا عذاب  
در دنیا رفع نمیکند و لذا فرعون در دنیا معذب شد با وجود ایمان  
از وی صادر شد این سخن کامی باشد که امر فرعون باشد کسی  
باشد که او متیقن شد به انتقال از دنیا به آخرت در زرع  
و قرینه حال جهان میدهد که او متیقن به انتقال نبوده زیرا که  
او معاینه مؤمنین کرده که در طریق خشک هر روز  
ضرب موسی علیه السلام بجزایه عصا پس فرعون متیقن



بهر آنکه نند در حالت ایمان و درون بخلاف مختصر که مت  
نزد او حاضر باشد او متبصر است از دنیا و آخرت پس  
و دعوت را بختصر اکتفا کند در عدم قبول ایمان و پس فرعون  
ایمان آورد به آن الهی بنی اسرائیل ایمان آورد و در حالتی  
که نجات بخش بود و او را نجات حاصل شد بآن فائز بان  
صورتی که او بخواست پس آنه غالی او را نجات داد از  
عذاب آخرت در نفس خود و بدن او را نجات داد از  
مستی در آب آنچنان که گفت : فایوم ننجیك بید نک  
: ناباشی از برای کسانی که بعد از تو آیند اینی چه اگر او بصورت  
نجات شد در آب قوم او میگفتند که او بختیست است  
بشخصی که به صورت مژده مرده بداند که او است

بشکات

بشکات کامل نمائند و دعوت را از حقیقت بدن و دینی  
از حقیقت نفس روح او : و من خفت علیه کلمه العذاب  
الا خروقی لا یؤمن و لو جادته کل البهتیمی بد و العذاب  
الا یم : ای بد و ق العذاب الا خروقی پس دعوت این  
صفت خارج شد از نیست ظاهر شد که قرآن او وار  
شد ثم انا نقول بعد ذالک و الا مرفیه الی الله لا استغفر  
فی نفوس عامه الخلق من شغائهم و ما لهم نصیحه ذالک  
بستندون الیه نیست ترجمه کلام شیخ رضی الله عنه  
در فتوحات و فصوص اگر چه در آن ترجمه تاخیری  
و تقدیمی نقصان و زیادتی و اقصی فاما محصل کلام  
فوت شد و از جمیع آن معلوم شد که شیخ شیخ



ایمان دارمافی باشد میکند و میگوید که رضا بخین نیست  
و سه بار فرموده که امره الی الله و جمع آیتانی که خصم بر آن  
استند لای کرد و آورده و از احتمال ساخته و از نصیبت  
بدر برده اینجا که سابقا این حقیر تحریر و تقریر نموده  
و علی هذا شیخ درین سه مجتهد باشد بطوایر قرآن و لای  
فرموده که اینست ظاهر که قرآن با او وارد شد و علی  
بذا اگر مصیب باشد و ابرو دارد و پس تکفیر او چون توان  
و بعد از اطلاع از آنچه درین رساله محرر شده است  
مر که تکفیر او کند از کامل جاہل و نادان باشد باز کمال  
عناد و مکابره و الله یقول الحق و میباید تسبیح  
جواب اعتراض ششم بدان صاف گفت الله و رفع الله شأنک

و صانک

و سابقا فاسادت که شیخ رضای الله عنه فرمود است  
که جمیع ملائکه از بشر افضل اند و فرموده که ملائکه عالمین  
اینست از مرتبه و ملائکه که و بین خوانند از نوع انسانی  
افضل اند و این سبب تکفیر نیست بلکه موجب بدعت  
هم نه میشود بلکه جماعتی از علما خصوصا جمعی از اهل سنت  
و جماعتی تفضیل ملک بر بشر مطلقا قائل شده اند  
منل حجة الاسلام ابو حامد غزالی و بعد از الله علی و بحکم اینست  
تکفیر نه کرد و مبتدع خواند پس شیخ که با فضیلت ملک  
مطلقا قائل نیست بلکه با فضیلت قائل باشد من باب  
تکفیر و بدیع او روانه باشد امام غزالی رضی الله عنه گفته که  
اجابای علوم الدین در کتاب صیام فرموده انسان



رتبه فوق رتبه الانبیا هم بقدر زنده به نور العقیلی علی کسرتونه  
 و دون رتبه الملائکه لاستیلا و الشهوات علیه انتهى  
 فصل دوم جواب اعتراض اول بدان حکایت عالم الدین که  
 قبل از شروع در اجوبه مقدمه چند باید کرد تا فهم آن اجوبه  
 اسان گردد و اوله الموفق مقدمه مشکلمین و دوفراغه اند  
 یکی کمر آه اند و اهل بدعت اند مانند معتزله دوم رهبر و اهل سنت  
 اند که ایشانرا انحراف و مایه بدعت گویند و هر دو این طایفه را  
 مشکلم گویند خواه سنی باشد و خواه معتزله و همچنین وجود  
 هر دو طایفه اند یکی ملحد و یکی موحد و بیان کردن مذهب  
 هر دو طبقه از جمله ضروریات است تا فرق میان  
 ملحد و موحد نمود و آن در دو صلیست و صلی اول

در بیان

۸۱ در بیان مذهب و وجود و یحیی محمد بن خلدیم الله بوم  
 الدین بدان حکایت الله من قرنا السوء که این طایفه  
 بسته میگویند که خدای تعالی در خارج موجود مستقل  
 متعین نه از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه مجموع  
 عالمست تعالی عن ذلک علو اکبر و نسبت و مبارک  
 از او عالم نسبت کلی طبیعی است به افراد خود و علی الله است  
 و الله عالمست بجز دیگر غیر عالم نسبت که او را الله گویند بلکه  
 آنچه هست همین عالمست لا غیر و این کفر نسبت صریح و  
 و قولیست فیج و حضرت شیخ رضی الله عنه در فواید  
 در عقیدت خواص و در بعضی از نسخه فواید است  
 گاه باشد که رساله مستفاد باشد و او را رساله معروف



نامست نفی این مذهب کرده و نموده که و من هنا بظنا  
زنت اقدام طابفة عن مجرى الخلق فقالوا انم الازمان  
فجعلت العالم هو الله والله نفس العالم ليس امر آخر وسببه  
هذا المتهد لكونه ما يخفون به يخفق الله فلو تخفوا به ما فابوا  
بذلك و بهر سید شریف قدس سره در حاشیه بخر بر مولا  
سعد الدین رحمه الله در شرح مفاسد و کرا این وجود  
کرده اند و اظهار کفر و جهالت ایشان نموده اند اما بهر سید  
شریف باز در حاشیه بخرید حبسین و نموده که جماعتی  
از صوفیه برین رفته اند که نیست در واقع الازمان  
و آنچه که در وی رکت نیست اصلا و او را حقیقت  
عین اوست و او خففت وجود است که منزه است و غیر  
زانت

زانت خود از شواهد و سمات امکان و مرا و راست  
نفیات بقبول و اعتبار به و بحسب آن فایده میشود  
موجودات متایز و منوهم میشود و از آن تعدی حقیقی و  
این فرو جست از طور عقل چه بدیهه او مشاهده است  
به تعدی موجودات تعدی حقیقی و مشاهده است باین که  
ذوات و حقایق مختلف با الحقیقه اند به اعتبار فقط و کما  
به این کفر رفته اند و دعوی میکنند استناد آن بکما  
نفیات و مشاهده ایشان و وصول به آن بساحت عقل  
و دلالات و ممکن نیست بلکه عقل معزول است در اینجا  
چنانکه در رکات عقل معزول است و آن کسانی که بهر جا  
عقل مقید اند قایل اند به این که هر چه عقل مشاهده کند



با او مقبولست و هر چه عقل شهادت نکند مردود است  
بگویند که صور می و رأی طویر عقل نیست و چنین میدانند  
آن مکاشفات و مشاهدات بقدر صحت منوط  
به چیزی که موافق عقلست ایشان بدانست عقل نزد  
ایشان مستغنی اند از افادت برهان بر ابطال امثال آن  
و می شنوند بخوبی و مکاره که انقاس با او نه باید کرد  
از جمله کلام سبده است و اما مولانا سید سعد الدین در  
شرح مفاصد حسنین فرموده اند که مشهور نیست  
میان جمیع از متفلسفه و متوصفه و متصوفه که حقیقت  
واجب الوجود مطلقست و چون برایشان ابرار دارند که  
مطلق مفهومی کلیست و در خارج تحقیق ندارد و افرا

غیرشاهی

غیرشاهی دارد و واجب موجود است در خارج  
و واحد است و در وی مکنزی نیست جواب دادن  
به این که او واحد شخصی است و موجود است به وجود یک معین  
او است و مکنز موجود است بواسطه اضافانست بواسطه  
تکثر وجودات ایشانست زیرا که وجود چون منسوب شود  
به انسان موجودی حاصل شود و چون منسوب شود به نفس  
موجودی دیگر حاصل شود و علی هذا این جواب آخر است  
از شاعت تصریح به این که واجب موجود نیست  
و به این که وجود جمیع اشیا حتی فاعل و ذات و اصل است  
تعالی الله عما یقولون الظالمون علواً کبیراً و الا مکنز موجود است  
و بودن وجود مطلق مفهومی کلی که وجود ندارد در زمین



ضروریست و جمیع حکما اتفاق کرده اند که وجود مطلق  
از معقولات باین است و امور را غیبیه است و تحقیق  
در خارج ندارد و این ترجمه بعضی از کلام اوست  
و مقصود از این فاضلست که مراد تصور مذاهب  
ایشانست لا غیر و جماعتی کمال بوده اند که مذاهب شیخ  
رضی الله عنه نیست حاشا و کلاما و معاذ الله که مذاهب او  
این باشد و صل و دوم در بیان مذاهب وجودیه موجدین  
رضوان الله علیهم جمعین بدان جهت که او باین  
که شیخ در ضعیف الله عنه در مصنفات خود فرموده که  
واجب الوجود وجود مطلقست و بعضی از معتقدانست  
ناو آن نادان و سکران اهل عدوان کمان برده اند که

مراد او

مراد او مذاهب وجودیه است که موالاتا سعد بن اندا  
شرح نموده اندست و آن باینست غصیم کلامست  
غیر سنقیم ماورین و صل کلام شیخ را ترجمه کنیم انگاه  
شیخ رضی الله عنه در عقید اولی از فو حات فرمود  
حالم همه موجود است با او و او موجود است به نفسش ندارد  
افتاح وجود او ندارد و نهایت بقای او بلکه او وجود است  
مطلق مگر آن شیخ چون این عبارت را در اول فو حات  
دیدند و در بعضی از مصنفات او مثل او بافته جرم کرده  
اند که شیخ رضی الله عنه وجودیه است و تکفیر او کرده اند  
و بعضی از معتقدان شیخ مثل این عبارت دیدند اعفاز که  
کردند که مراد شیخ آنست که باری وجود مطلقست یعنی



وجود عام که از معفولات نامیده است و چون وجود مطلق  
با این معنی در خارج موجود نیست مکافات کلی از کتاب  
که دند گفتند که او کلی طبیعی است و حد ذات خود وجود  
مستقل ندارد پس لا و ابد و ایما و ارمطری از نظام  
میباشد که در ضمن و متحقق و به قدم عالم فایلی شدند و انواع  
اعتقادات فاسد از آن اصل فاسد باید لاجرم می شدند  
و از دایره شریعت بیرون و مراد شیخ رضی الله عنه باین که  
باری تعالی نه فلتست و نه معلولست اینجا که در باب ششم  
در فتوحات فرموده است که حق تعالی دست موصوف  
به وجود مطلق زیرا که او سبحانه و تعالی نه معلولست و نیز  
نه علت بلکه او خود است بذات خود نسوأل اگر گویند که

عدم

عدم معلولیت و خامرست فاما عدم علت و غایتست چرا  
علت و معنی دارد و یکی لغوی و آن معنی نال فاعلت  
و قایمست و غایتست و صورت و شرط معدود و از خارج  
مانع است نیست که باری تعالی و تقدس باین معنی علتست  
زیرا که او فاعلت و صانعست و صانع عالمست دوم  
اصطلاح جهان که فلاسفه میگویند که ذات باری بی لا  
خطه امر دیگر خواه آن نفس الامری باشد مثل مکان عقل  
اول و واجب او با الیه و خواه موجود خارجی باشد مثل  
قدرت و ارادات نزد اهل سنت او و علت نامیده و  
و این معنی اینجا است و علی هذا وجود باری تعالی ملازم وجود  
عقل اول باشد و با او مقید باشد چه اشکان او از وی قایمست



بس وجود او مقیدند بغير بس مطلق الوجود نباشد  
و عبارت شیخ موافق اینست که فائزیم یعنی فلاسفه  
صرحاً بان ایجاد تعالی للعالم من لوازم ذات فتمتع  
خلوه عنه فاکر والقدرة واجتواله الایجاب و این  
تفید وجود حق است به وجود عالم که مستلزم وجود قدم است  
و چون شیخ رضی الله عنه عین به این معنی کرده مرآة  
ایات اختیار کرده پس ذات حق حقیقتی مع  
قطع النظر از امور اعتباری نفس الامر می مثل قدرت  
و ارادت از وی هیچ صادره نشود علت نباشد  
ولذا شیخ در فتوحات فرموده بدانکه ذات  
حق نه شد ظاهر از وی زیرا اصلاً ازین حیث که ذات

بدانکه

بی که منسوب شود با او امری آخر آن امری خیر است  
که به ذات نسبت آن کنند که او قادر است بر ایجاد  
این نزد است و نزد اهل حق با این نسبت کنند که او  
علت است و نسبت این مذنب با او صحیح نیست و لکن بود  
عرض از جهت آن مخالف با او مقرر کنیم که نسبت وجود  
عالم بذات حق نکرد و این حیث که او ذات حقست با آنکه  
نسبت نه کرد با او علت و لذا ایراد و مذنب او کردیم  
و با وجود نسبت قوریست به آن ذات لابد است  
از امری ثالث و او ارادت ایجاد است مر آن عین را که  
مقصود است نه ایجاد بس موجودند کون از  
قوریست یعنی سه چیز ذات و قدرت و ارادت نه چنانچه



بعضی ذات حق که احد است و در باب دوم از صفات  
حالت فرموده که حق تعالی موجود است بذات خود  
و مطلق الوجود است و مفید نیست به غیر خود و نه معلول است  
و نه علت است مر جیزی را بلکه او خالق مخلوقات و علت  
و ملک و قدوس و سلم بر است و عالم موجود است  
باصحابه به ذات مقبضه او به وجود حق تعالی پس عظیم  
باشد میان قول شیخ که الله تعالی وجود و خلقت به معنی  
اول نیست که او علت نیست یعنی نیست موجب و معنی  
دوم آنست که او وجود عالم است که از معقولات  
نافیه است و اول بمانی صحیح است و دوم کفری صحیح  
مقدمه دیگر وجود واجب الوجود عین ذات اوست

و کلام

و کلام ما در وجود خاصست نه وجود مطلق که وجود ذات  
که عبارت از نبوت و حصول تحقق است زیرا که او زاید  
است بر سایر موجودات در زمین و در خارج زیرا که  
او در خارج معدومست به اگر وجود واجب الی عین  
ذات او نه باشد بلکه غیر او نه باشد در خارج بر آنکه موجود  
خارجی باشد پس صفتی باشد و عارض ذات باری باشد  
و ممکن بالذات باشد به تعدد واجب بالذات است  
و علی هذا انصاف باری تعالی نه آن صفت لا بدست  
او را از علتی جایز نیست که آن علت نیز ذات باری باشد  
و الا لازم آید که واجب الوجود بالذات در وجود خود  
باشد به غیر ممکن بالذات باشد بدین عقل تا کست



به این که ایجاد فرع وجود است مادام که موجودی نفسیه باشد  
صفت وجودی می باشد و نه تواند بود اگر آن وجود سابق  
عین این وجود لا محقق تقدم الشی علی نفس لازم آید  
و اگر غیر است نسل لازم آید با آنها به وجودی که  
او عین زانست و هو المطلوب سئوال اگر گویند  
که ذات باری تعالی من حیث حیث صفت جواب  
گویم هر چه معروض وجود است او به نظر ذات خود  
حیث می وجود سلو بست از و زیرا که ماهیت او در ذات  
حیث می جمیع امور عارضه از سلو بست باین معنی که  
نه عین و نه جز او پیدا و در حد ذات خود از همه معر  
باشد ماهیت من حیث می در خارج معدوم باشد

و ایجاد کردن

و ایجاد کردن از معدوم محالست بدین سبب  
لا بشرط نمی تواند بود خواه ایجاد خود کند و خواه ایجاد  
و منازعه و بین با یکا بره است پس دیگر بر مفهومی که مقابله  
وجود است مانند انسان مثلا مادام که وجود با او مقسم نشود  
و در نفس الامر به وجهی از وجود او در نفس الامر موجود  
بست قطعا و مادام که ملاحظه انضمام وجود با او کند  
حکم به این که موجود است نه توان کردن پس بر مفهومی که مقابله  
وجود است و محبت در موجود بودن خود در نفس الامر  
بغیر آن که وجود است و هر چه محبت در موجود بودن  
خود به غیر ممکن است به ممکن معنی دیگر نیست الا آنکه  
محبت در موجود بودن بغیر نفس می باشد



وجود باشد او ممکن باشد نقای الله علی ذلک علو کبریا  
سوال اگر گویند که ممکن نیست که محتاج باشد در مو  
وجود بودن خود به غیر که موجود او باشد نه محتاج به غیر  
وجود او باشد جواب چون احتیاج بغیر در وجود  
نیست موجود را استغاده کرده باشد از غیر و معلوم  
اوند باشد و در موجود بودن خود بر آن بغیر معلوم  
باشد پس گویا باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه  
او را موجود او نمند و پس دیگر واجب در اوست  
زات خود منافعی عند نیست و او عدم مفید ماست  
از قبیل ارم زرا که ما بعد از استماع از قبول عدم  
اند نه ممکن بلکه بواسطه وجود امتناع از عدم میکنند و  
نیست

غیر نیست واجب نیست که منافعی عدم بدان باشد نه نیست که  
منافعی عدم بواسطه غیر باشد و وجود منافعی عند نیست  
لذا نه بواسطه وجود دیگر و الا تسلسل در وجود است  
لازم آید پس لازم آید که وجود واجب باشد و پس دیگر  
اگر وجود باری غیر او باشد اگر در خارج موجود باشد  
ممکن باشد و وجود غیر نه باشد و نقای تسلسل باری نقای در  
موجودیت خود محتاج بغیر نه باشد باری نقای با مکان  
اولی باشد نقای الله علو کبریا او اگر در خارج نه باشد  
بلکه وجود او در خارج محال باشد و او محمول بذات باری  
باری باشد پس او وجود عام باشد چه وجود عام معنی  
دیگر نیست الا آنکه بودن است و معنی در خارج



موجود نیست چه از معقولات ثانیه است و براری  
و غیره محمولست و سخن در وجود خاصست نه در وجود  
عمم مقدمه دیگر چون مقرر شد که ذات باری عین  
وجود است پس وجود مجرد باشد یعنی عارض شئی  
نیست و نسبت وجود عمم با او نسبت عرض است  
و در خارج وجودی غیر او موجود نیست خلافاً لمتشایان که  
اینان میگویند که وجود است ممکنات در خارج موجودند  
و وجود و وجود عین وجود است لکن لازم نیاید سوال  
اگر گویند که چون وجود باری عین او است پس او را  
موجودند توان گفتن چه معنی موجود و ذوی الوجود است  
جواب معنی موجود ما قام به الوجود است خواه

خواه

خواه از قبیل قیام صفت محسوس باشد فهم وجود  
ممکنات با هیئت ایشان خواه از قبیل شئی بنفس باشد  
مانند قیام وجود و این بنفس خود با وجود که محمول در قول  
الواجب موجود و وجود خاصیت است که عین واجبیت  
در خارج و در ذهن با اعتراض لازم آید بلکه محمول <sup>است</sup> عارض  
که واجبیت در خارج و غیر است در ذهن و با آنکه حمل  
وجود خاص بر واجب حمل موافق است و حمل وجود  
عمم بر او حمل استقامت و قال شیخ مولانا نور الدین  
عبد الرحمن کمالی رحمه الله حقیقت وجود که عین واجبیت  
در حمل بر واجب احتیاج به اشتقاق ندارد و بلکه <sup>مست</sup> محمول  
محمولست و عین موجود است و موجود را از وجود



بیان معنی استغفار کند معنی موجود و ذوالوجود خواهد  
بود اعم من آن کون لوجود نفس و غیره سؤال  
اگر گویند که بسبب قیام وجود مجاز باشد و علی هذا موجود  
بودن او هم مجاز خواهد بود جواب مولانا جلال الدین  
محمد دوفی رحمه الله فرموده از آنکه اطلاق قیام بر آن  
مجازی باشد لازم نیاید که اطلاق موجود بر او مجازی  
کمالا بخفی علی من له ادنا بصيرة سؤال اگر گویند منبأ و  
ذین از لفظ وجود امر است کلی که مانع شرکت نیست  
به گونه عین واجب باشد با وجود که واجب جزوئی  
حقیقی است جواب سخن یاد حقیقت وجود است  
که در نفس امر است و آنچه با اذیان منبأ و راست

از مدلول

از مدلول لفظ زیرا جائز است که مدلول لفظ وجود در آن  
امری کلی باشد و عارضی بخاری باشد و حقیقت است  
و این حقیقت در حد ذات هر چیزی منع الی این حد  
باشد و آن مانند مفهوم واجب باشد بحد حقیقت واجب  
به مفهوم امر است و حقیقت او جزو حقیقی منبأ و اگر  
حقیقت نار مثلا نادر خارج موجود شود و احراق او  
در اشراق ندارد و سبب بداندن آن احراق و اشراق وجود  
خارجی نیست و علی هذا احراق و اشراق نار و اکرام غایب  
نارند و وجود خارجی نار بعد از آن نار و اکرام است و غایب  
و این مقدمه دانستن آن مبدا است حکایت این گویند  
وجود است که عارضی است نار میشود و در خارج و منبأ



اما زواجی که است و وجود و وجود عین وجود است پس  
فان وجودی که موجودی است که غیر است و عارض است  
و وجود او بخود موجود است نه وجودی که عارض او و حواء  
اثر فین میگوید که فاعل نفس است در خارج پیدا کرده  
بجای که وجود عارض او که داند بلکه ایجاد ماهیت بر قول  
مثل ایجاد وجود است بر قول نه یعنی ماهیت بذاتها اثر فاعل  
است در خارج و چون ماهیت در خارج پیدا شد عقل او  
او را ملاحظه که دو معنی هستی و بودن و وجود و تحقق  
و کون حصول از وی انزاع کرد و بر او حمل کرد و گفت که  
الماهیت موجوده در خارج نیست اما ماهیت فقط وجود  
هستی که بر او محسوس است اعتبار نیست نه آنست که او موجود

فارجی

ماهی باشد بلکه او از معقولات ثانی است و مراد از  
معقولات ثانی آنست که چون ماهیت انسان را عقل  
کنیم در دهن ما صورت در می آید و آن صورت که  
و آن صورت که در دهن ما صلیست معقول و نیست  
و در خارج چیزی است مجازی و است و آن انسان  
در خارج موجود است و چون آن صورت همان در دهن  
باری دیگر ملاحظه کنیم در دهن صفتی جنبه دارد که  
در خارج نداشت از آنجمله آنست که در دهن کلیت است  
و مانع شرکت نیست و در خارج جزئی بود و مانع شرکت  
بود این کلیت معقول مانع بود و وجودی که بر ماهیت محسوس  
میشود این نیست چه ماهیت اولاً در خارج اثر فاعل



میگرد و انگاه صورت او در عقل و روحی بد بعد از آن عقل  
 در وی معنی حصول وجود و بودن در آن و بر وجهی  
 میکنند و این مذهب مختار محققین است از مکتبیین  
 و حکما و اکثر متأخرین به این قائل شده اند قائلان از کثرت  
 خالقند و از لب و بی حاصل و اگر در بین مذہب نائل وافی  
 واقع شود معلوم شود که این عین قول اشعریست که  
 وجود استیلا ذات حقست و ما انشا الله تعالی این در دو  
 وصل بیان کنیم وصل اول آنکه این عین قول اشعری است  
 و وجود مرنشی عین آن شیئی است چون این سخن ظاهر بطلان  
 در با و می آید بر آن تقدیر اشتراک وجود لفظی باشد  
 نه معنوی و آن باطل است زیرا که ما چون اعتقاد کنیم که صانع

علم

صانع عالم موجود است قائلانند آنکه واجبست با ممکن  
 جوهرست با عرض و چون اعتقاد کنیم که او عرض است و هر  
 و شبهه آید و آن اعتقاد را دور کند با عرض کنیم که او هر  
 جوهرست باز شبهه آید از این بر طرف کند با عرض کنیم  
 او واجبست و ظاهرست که اعتقاد موجود بودن او  
 زایل نمیشود و هنگام زوال اعتقاد عرضیه به اعتقاد جوهریه به  
 اعتقاد واجیه پس اگر وجود عین جوهر و عرض بودی  
 یا ایستی که اعتقاد موجودیت زایل نشد آنجا که اعتقاد  
 جوهریه و عرضیه زایل شد معلوم شد که وجود مشترکست میان  
 جوهر و عرض اشتراک معنوی نه اشتراک لفظی و چون  
 جناب شیخ ابوالحسن اشعری رضی الله عنه از آن جلا و رفع



و از خصی که سخن گوید که ظاهر الباطلین باشد مرآتیه  
علامت محققین سخن و رایت این جمله کرده اند که شیخ اشعری  
بمعنی آنست که وجود در خارج ممتاز نیست که او را  
ماهیت و چیز دیگر نیست که او را وجود گویند تا که آن و  
وجود که در خارجست عارض آن ماهیت که در خارجست  
شود و عرض خارجی مانند عرض سواد و جسم را شده است  
در خارج عرض خارجی بلکه بودن ماهیت در خارج  
همین بیداشدن اوست و وجودی که بر وجه اولست  
معنای مصدری دارد که نفس حصول و تحقق است  
لا غیر و این کلام عین کلام اشراقیین است چه ایشان  
گفته اند که ماهیات بذواتها اشرفا علیست یعنی ذات

81  
شیخ ذات معلول است چون بود ذات معلول  
در خارج بیداشد عقل شراح کون حصول وجود از او  
میکند و بر وجهی میکند پس شیخ فرقی نمیدانند بین دو کلام  
آلایان که اشراقیین بوجود ذهنی فایده میکنند و میگویند وجود ذات  
است در خارج و غیر ماهیت و در ذهن زیرا که او محسوس  
بر و میباشد که بموضع در خارج متحد باشد و در ذهن مغایر  
شود تا محل صحیح شود و وجود که شیخ اشعری بوجود ذهنی  
قال نیست بواسطه آنکه وجود عین ماهیت فقط  
و وصل دوم در بیان که ان کلام عین کلام شیخ محی الدین  
نکته نیست که وجود یعنی مصدری که عبارت از کون و  
حصول و نبوت و تحقق است در خارج موجود نیست



او مبدأ آثار و احکام خارجیست نمی تواند بود از  
 وجه وجه اول آنست که او معدومست در خارج و معدوم  
 در خارج مبدأ موجود خارجی نمیتواند بود زیرا که چیزی که  
 او در حد ذات خود متخلف و یکنواخت بود و متنازع درین  
 متکابر است وجه دوم آنست که سابقا مقرر شد که  
 ماهیت انسان مثلا مادام که وجود با او منضم نشود و نفس  
 بوجهی زوجه او در نفس الامر موجود نیست قطعا و مادام که  
 ملاحظه انضمام وجود با او نکند حکم باین و موجود است نتوان  
 کرد اصلا و چون وجود از معقولات ثابته است و در خارج  
 وجودی ندارد و ماهیت نیز در خارج موجود نیست  
 انضمام میان دو معدوم خارجی در ذهن ممکن است

86 اما در خارج محالست علی من لا ادنا مایل و انضمام معدوم  
 خارجی در ذهن مفید وجود امر خارجی نه تواند بود و بدیهه  
 می هر کاسی که دو امر اعتباری که در خارج معدوم باشند  
 که در خارج معدوم باشند به امری که در خارج موجود باشد  
 قائم شوند ملاحظه انضمام بین آنها به اعتبار اجتماع هر دو در آن  
 موجود که هر دو قائم اند ممکنست و اگر امر اعتباری به موجود  
 خارجی قائم شود و امر اعتباری دیگر با او عارض شود ملاحظه  
 انضمام میان آن دو امر نیز ممکنست اما ملاحظه انضمام میان  
 دو معدوم که چنانچه پیش از این گفتیم بلکه قول باین  
 انضمام میان آن دو امر اعتباری به موجودی اند خارجی قائمند  
 غالبا از بعدی نیست و مادام که وجود در خارج ماهیت



منضم نشود و نهایت بر عدم خود باقیست و لهذا حکام  
متأین با آن رفته اند که وجود موجود است و در خارج  
و عارض است و در خارج تا معنی از ضم منصور  
کرد و در سببوم آنست که وجود یعنی مصدری  
از جمله آثار و احکام خارج است زیرا که او نهایت  
در خارج متحقق میگردد و انگاه عقل او را ملاحظه میکند و معنی  
وجود از وی اخذ میکند و بر وجهی میکند پس وجود با این معنی  
متأخر است از حصول نهایت و در خارج پس  
آثار و احکام نهایت وجود نمیتواند بودن تمام  
این نتم زبده جمیع مقدمات است و مقصود با الذات  
اوست و چون آثار و احکام نهایت وجودی میکند که

مبدأ آن

مبدأ آن آثار و احکام کرد و وجودی که در خارج  
باشد چیزی نیست و آن ذات واجب الوجود است نفس  
و تعالی پس و مبدأ آثار و احکام نهایت است با این معنی که نفس  
نهایت در خارج جمیع لوازم و عوارض که دارد پیدا کرده  
و بعد و کمال عقل معنی کون و حصول از نهایت اخذ میکند  
و این کلام بعینه کلام شیخ اشعری است و حکما را نیز همین  
غایت مافی الباب آنست که اسلوب مختلفست و مقصود  
و احداست و عبادات ناشی و حسنک واحد و کمال از کمال  
اجمال بنیرا شکله اول جمیع حکما و اکثر متکلمین وجودی  
قائمه اما ایل سنت از متکلمین اگر چه وجود ذی فایده  
نست فاما از کلام اینان قول بوجود است و علم نفس تعالی



لازم می آید زیرا که این در اصول فقه تصریح کرده اند  
 با این که معدوم تکلیف است با او بر وجهی و قاضی عسک الدین  
 و این حاجت میفرماید که این قول خاصه اهل سنت است  
 و سایر طوائف بر اینان کار عظیم کرده اند و گفته اند که  
 هر گاه کسی که تکلیف نائم و غافل و مضیی علیه و مجنون تمتع باشد  
 تکلیف معدوم من باب الاولی تمتع شود و اهل سنت  
 جواب این چنین فرموده اند که این اعتراض می وارد شود  
 که معدوم در حالت عدم تکلیف باشد و این معنی مراد نیست  
 بلکه مراد تعلق عطفی است یعنی آن معلومی که در خارج معدوم  
 واقع دانست او موجود خواهد شد شرایط تکلیف منوجه  
 شد حکم در ازل یا آنچه فهم خواهد کرد و فعل خواهد کرد در لایزال

و این

و این نصیح است و وجود علی چه اگر استیاد در علم حق تعالی  
 موجود است آن تعلق عقل و نوبه از شیخ معنی دارد و با جمله  
 معلومات حق تعالی معدوم مطلق نیستند زیرا که از معرفت  
 و مرتبه شنبه است نزد عالم الهی بوجهی از وجود وجودی و از وجود  
 خصوصاً که این سنت با این فایده که حق تعالی عالم است  
 بجزئیات بر وجه جزئی و علی هذا استیاد نزد حضرت حق در علم  
 قدیم او حاضرند با هیئات اکتب و انشای صلا بکثره و بحسب  
 یحیی الذیل است این موضع احضال شرح نمیکند و غرض در  
 درین موضع بیان نام میشود که استیاد در علم او موجود و در وجود  
 علی خواه کلی و خواه جزئی و آن موجودات علمیه با استدلال  
 شیخ و اتباع او اعیان ثابت خوانند و اگر خوف از آن



مردم نا اهل نبودی سخن به این نظریات نه افتادی کما  
 قال سبدا لا ولها وسند الا صغیا علی کرم الله وجهه وضمی  
 عنه العلم نقطة کثر با الجاهلون نکتة دوم حق تعالی چون خواهد  
 که ما بهیستی از ما هیات جزئی که در علم او مرتسمست  
 و مصور و حاضر در خارج موجود گرداند آن ما هیات  
 بذات مقدسه خود که وجود نسبت خاص پیدا  
 و بواسطه آن نسبت آثار و احکام آن ما هیات در حاضر نشود  
 بشل نسبت موجود فی الخارج ملبس و ذات باری که  
 وجود است مبدأ آثار و احکام آن ما هیات شده است  
 و علی هذا وجود عارض ما هیات نشد بلکه مبدأ شدن موصول  
 و تحقق ما هیات در خارج و با بقا معلوم شدن که حصول

و تحقق

29 و تحقق امر بخاری نفس الامر است که از بدین عبارت  
 ما هیات در خارج عقل از ادراکیت او را می کند و در  
 حیل میکند و چون عبارت صیغست پیش ازین نوار گفت  
 که بعد از بیدار شدن ما هیات بعد از ظهور ما هیات عقل معنی  
 کون اخذ میکند پس غرض باید کرد که بیدار شدن و ظاهر شدن  
 همان نفس بودنت که کون و وجود و تحقق است زیرا که وظایف  
 و فهم و را خدایان از الفاظ العطف و اشرف از است که  
 تقدیر شود بطور امر و لولات بلکه اقتضای آن میکند که معنی  
 قبل از انهم تعبیر به الفاظ اخذ کند و السلام و امیر سید شریف  
 قدس سره در حاشیه بخرید در و موضع بیان سمعی نمود  
 و جنبین فرموده که وجود حقیقی مستحق در ذات



خود و در وی تقدیم نیست بوجهی از وجوه او فائست  
بذات خود و عدم باو منطبق میشود و اصل او امکان با او نمی  
باید با او قطعا و او حقیقت واجبست تعالی و معنی بودن غیر او  
موجود آنست که مر آن حقیقی که او متغی القیاست به غیر  
نسبتی خاصه است با آن و اگر چه آن نسبت مجهول الکفیه  
است و این حقیر میگوید که و آن نسبت مجهول الکفیه نیست  
بلکه معلومست به او عبارت از نسبت مبدایست و مبدای  
مجهول الکفیه نیست و در موضوع دیگر از حاشیه بخبر فرمود  
که واجب وجودی و خلقت یعنی معرّا از تقدیم و انضمام  
با او و علی هذا متصوره میشود و عرض خود و مر ما بهیات  
ممکنه را نسبت معنی بودن موجود ما بهیات ممکنه را آلا که

آن

آن بهیات ممکنه را نسبت مخصوص نسبت معنی بودن و وجودی قائم  
است بذات خود آن نسبت بر وجه مختلفه است و افای  
نسبتی متقدر است اطلاق بر ما بهیات آن نسبت موجودگی  
باشد اگر چه وجود جزئی حقیقی است نگاه فرموده که بدان  
مختص با ذکره بعضی حقیقتین منسبتا و قال لا یعلی الا الراضون  
فی العلم و چون حضرت میرسد شریف قدس سره که اہم ما  
مناخرین است این معنی را بسند برده است و معروفست  
بر زبان در علم حواله کرده باید که مبدیان نارسیده و بیان  
فابالغ زبان اغراضات و آہید و شبہات فائده در  
کنند و بقصور فهم معرفت شوند و السلام و چون این معنی  
و مقرر شد باید که در فروع و نتائج او شروع کنیم تا جواب



تا جواب اعتراضات آن که دو دانه الموفق فرج  
و علی هذا موجود خارجی و در جبرست یکی مایهت ممکنه که آثار  
و احکام دارد و دوم مبدأ آن آثار و احکام در خارج که ذات  
حقیقت و مبدأ من است از مبدأ مفارقی و مبین زنی  
المبدأ که مایهت نیست بلکه مقارن و جمیع و مع خواهد  
بود اما آن مقارن و جمیع و معیت نه مانند مقارن  
عرض عرض است و نه مانند مقارن عرض بجا هر است  
و نه مانند مقارن جوهر جوهر است بلکه مقارن مبدأ  
بدنی المبدأ است و درین مقارن خبر و مکان و موضع  
و محل و خل ندارد و بلکه مجر و نامیر است و مانند و فخلست  
و انفعال و مفعول فعل و انفعال گاهی باشد که فاعل بالفعل  
فاعل است

فاعل باشد نه بالقوه و علی هذا فاعل و در حالت فعل لازم و در حالت  
و مایهت منفصل باشد با الفعل نه بالقوه ذات وجود و مقارن  
مایهت باشد و البته الاشاره بقوله و هو حکم و نه کل شی  
محیط فافهم مقارنه الوجود و لکما یبینه استوان حنون  
آثار و احکام اشیا مختلفست به آثار و احکام آثار  
و احراق و اندراق و تخیل است و آثار و احکام آثار  
برودت و سیلان و در طوبیست و علی هذا سایر اشیا  
و وجود و آجیبی حتی سبحانه و تعالی یک حقیقت است  
که در وی اختلاف و بناین بسیج و در نیست پس  
چه گونه مبدأ آثار منضاده منباینه که دو وجه گونه مبدأ  
افراد جمیع عالم شود و در یک زمان و مقارن همه اشیا



کرد و دیگران جواب درین جواب اجتناب نیست  
 بمثال محسوس بطریق ضرب المثل و لعل المثل الاعلی فی السموات  
 و الارض ایا دکنیم مثال اینکها می مختلف الالوان و الاکوان  
 در مقابل قناب واقع شود و نور قناب بر آن اینکهای  
 واقع شود و دیوار می خلف اینکها باشد سرانجام بر آن  
 نور قناب بر آن اینکها افتد و به آن زکری می مختلف منصف  
 شود و بر آن دیوار که خلف آن اینکها است افتد و جمیع آن  
 اکوان و الوان و مفاد بر در آن دیوار منبسط و حال آنکه  
 نور قناب در جهت ذات خود از ان الوان معر و مبره است  
 و جمیع الوان بسبب او ظاهر شد لا غیر و به منسجل  
 ایمان نایب موجودات علی از این چند کما تقدم بمناب اینکها است

و علی هذا

و علی هذا ظهور آثار مختلفه از واحد حقیقی لغد و تقوایل جائز  
 باشد و مقارنه او بهمه حال نباشد چه او خارج از دایره  
 زمانست نفس مقارنه او با جمیع اشیا و زمان واحد ممکن  
 باشد کما بین فی المثال چه هر یک از ان ایمان نایب در خارج  
 است از قناب و نور قناب بر آن اینکها و دیوار می که  
 خلف اینکها است مانند خارجست که مقابل و اینست  
 و نوری که منصف شد است بالوان اینکها و بر آن دیوار  
 افتاده مانند موجودات خارجست فافهم و لا نوهیم و این  
 مثال و فرغ غنجه چند دارد غنجه اول از فرغ معلوم  
 شد که موجود خارجی دو چیز است یکی ماهیت و یکی سبب  
 مقارن و علی هذا موجود خارجی دو جهت دارد و جهت



اول خلق است و امکان و عبودیت و آن جهت ما نیست  
 و این جهت با اصطلاح این طایفه فوق گویند و هر که این  
 عین باری گویند کاف است به این جهت امکان عرفیت و عبودیت  
 مخصوص دوم جهت مبدای آن جهت جهت حقیقه  
 و وجوب و ربوبیت است و در اصطلاح این طایفه این جهت  
 جمع خوانند نتیجه دوم از امثال معلوم شد که نوری که  
 بر دیوار افتاد است و به الوان مختلفه ظاهر شده است موجود  
 خارجی است لا غیر و آنچه محقق الوقوع است بر دیوار روشن  
 فقط و الوان که در وی نموده است معدود موجودات است  
 و موهوم محقق القیاس است و جهت نوریت جمعیست و جهت  
 نوریت فردیت و موجود خارجی جامعست میان دو جهت

او بر رخ باشند

13 او بر رخ باشند میان وجوب و امکان مرجع الیه بین بقایا  
 بینها بر رخ لا یغیان و وجوب امکان نکرد و امکان وجوب  
 ننمود اما معاینه میان ما نیست و مبداء نور و لون فوق میکند  
 بلکه مرد و راییکی ندارد و عالم محقق ما نیست ما نیست و آنکه  
 و مبداء است شناسد نور را نور و لون را لون خدایان  
 جمع و فوق نه کند کمال الشیخ رضی الله عنه و العبد رب  
 و الرب رب و فانما ربط و لا کماله و منان و بکر و منان  
 الا علی سر است و جام از کمال نفایست جام و لطافت  
 شرب جسم ندارد که مرد و بکی است و عقل دانند که و وانی  
 و وجه شیل جام منابه ما نیست و شرب ما نیست و شرب  
 و انجم مرد و بنابه مجود خارجی است معنی منار الله



انخذ كن و صورت او را طرح كن قال الشيخ رضي الله عنه  
 فكنا نساكن في عمارتنا كسفي الزجاجة في صفي الصر بها  
 فالعلم بشهد المخلصين لفايد والعين تعطى واحد اللآي  
 وقال الشيخ انظار وكنه مزج رقيق منزه ببرا واحد  
 والعلم بشهد نانه نتيجه سيوم موجود فارجي از چنين كه  
 جامعست میان ايت و ممكنه و ميده واجب اگر انچه  
 اشكال و بر مايت و را بخواه و اند بعيد نيست او چنين  
 و نه غير است و هم چيست و هم غير مثال ديگر و نه  
 الاعلى اگر صورتي و در نماي منفرد و مختلف در سحر و كبر  
 و طول و عرض و اعوجاج و استقامه روي نمايند  
 بقدر اسفند و خود و آن صور ترا خواهد نمود پس چنانچه

اختلاف

94 بسیار روي خواهد نمود و آن صورت در حد  
 زات خود از آن اختلافات معرا و مبداست وجه  
 تمثيل آن مرايای مختلفه مانند اعيان ثابته و صور علمه اند  
 و آن صور بمثابة مبداست ميده اگر چه واحد است  
 و حدت حقيقي فاما بواسطه اختلاف قوايل متعدده  
 بحسب مراقبي مبدايت و مختلف ميشود و آن صور  
 در مراتب و به اختلافات متخلف اند و عيان آن صور  
 اند از جهت ظهور اختلاف و از جهت اكنه نهضت  
 اند و عكس و وجود متماثل ندارند و نه غير آن صورت  
 بنفسها و بحقیقتها در ذات ظاهر شد و هر چه  
 و هم غير او بند نتيجه چهارم مبدا انار و انچه



که واحد حقیقی است اما نسبت به هر مابینی وجهی خاص  
دارد که بدیگری ندارد و از آن وجه خاص آن مابیت  
دارد و اما در احکام آن مابیت ظاهر میشود و بواسطه آن  
وجه خاص آن مابیت در مابیت دیگر اثر میکند تا فاعل  
غیر حق نباشد و از آن وجه خاص شجره موسی گفت انا الله  
و حسین بن منصور حلاج گفت انا الحق و لهذا عارف  
فیومی مولانا جلال الدین روحی قدس سره در سرود  
میفرماید که بیت حقا که سم او بود که میگفت انا الحق  
در صورت علی منصور نبود آنکه بر آن وارد برآمد تا آنکه  
بکمان شد و معجزات انبیا و اولیا ازین وجه خاص  
میشود و ازین وجه خاص لام حال میشود مثال آن

خاص مابین

9  
خاص مابیت واحد است در اعداد چون واحد خود  
تکرار سازد و تکرار اول این ظاهر میشود و در تکرار دوم  
ظان و علی هذا الی غیر آنها چیست حصول واحد در این  
و ظان و اربع و غیرها وجه خاصست فاما اسم او ظاهر میشود  
از این ظان و اربع گویند که واحد و مجموع میشود  
و اسم او و ذات او در مراتب اعداد وجه اگر اسم  
ظاهر شد حقیقت آن عدد باطل گشتی اگر چه آن عدد  
و واحد را نیز گویند اینجا که میگویند که اربعه و اعداد و ظان  
و اعداد و یکند سایر اعداد و ساکت در سلوک می آید  
و بعضی متوجه میشود با این وجه خاص متوجه میشود و لهذا  
اکابر شیخ فرموده اند که حق در خود غلبه بر کمال



میخانه که مولانا شمس الدین محمد شریب المصنوع  
قدس الله تعالی روحه که از کل ارباب و عرفا بوده میفرماید  
نظم آنکه عمری در پی و میدویدم سو بسوی ناکشایان فتم  
با دل شسته رو بروی آخر الامر شدم به تکف و کوی  
که چه بسیاری دویدم از پی و کوی که دل به آنچه مطلوب دل  
و جان است با جان و دلست یک از مطلوب خود  
جان بخیر دل غافلست نه مثل جانان بجان و دل بهیچ وجه  
غافل از جانان که او را در دل و جان نه است در میان آب  
ساز و وطن آن جان و دل نه شمس که چه درون از خطه  
آب و گلست نه کسی دارند با خود این چنین کنج نهان  
لیک مرگش از خود بر خود طلسم شکست و چون این مقدار

از مفادات

96  
بمفادات مقرر و محرز گشت در بیان احوال و شوق  
کنیم و با الله التوفیق جواب اعتراض اول حضرت شیخ  
رحمته الله علیه شرف و استزوت که حکما نه این واجب  
و آنند و بنده را اسم اله جل جلاله خواند و مرا و او را عفت  
آنست که در نتیجه بیوم مذکور شد و دلیل و بر او آنست که  
در باب خامس مابین از فتوحات فرموده که تخیل نزد نوم  
اختیاط خلوتست و اعتراض است از مرجه شایع که از این  
و نزد ما تخیل از خود ستفاد است زیرا که در غایت حق  
نه است که آن وجود غیر حقیقت در نفس ظاهر نیست  
لا وجود حق و این کلام عین آن کلامست که سابقا بیان شد  
که وجود تعالی مبدأ آثار و احکامست بعد از آنکه



در اینجا آنست که وجودی که مستفادست در اعتقاد  
مردم بخانست که او غیر حقیقت و او در نفس الامر نفس  
حقیقت انگاه بعد از چند سطر فرموده فهو عين كل شيء  
فی الشهور ما هو عين الاشياء فی ذواتها **اشیا**  
و تعالی بل هو والاشياء اشياء یعنی او عین کل شی  
است در ظهور بت آنست که او عین اشیا باشد  
در حد ذات اشیا بلکه او اوست و **اشیا** اشیا  
و چون عینیت بنظر مفید که دسمان سخن باشد که در  
سیوم مقرر شد که موج و خارجی ازین حیث که مستندست  
بر مبدء که واجب الوجود است اگر او را عین او گویند بجهت  
زیرا که موج و خارجی من حیث انه موج و منضمین مبدء است

و من حیث

و من حیث ذاته که نفس است از یکجه از مبدء او نیست  
از حیث اولی مبدء او عین او باشد و از حیث ثانیه مبدء  
باشد و او او باشد و علی هذا کلام شیخ رضی الله عنه و  
معقول باشد و مطابق قول مؤمنان باشد و کفر و نا  
معقول نباشد جواب اعتراض دوم بدان حکایت الله  
من العارفین که جواب این اعتراض از دو وجه است  
وجه اول قبل از شروع در مقصود تقدیم مقدمات لازمست  
که مبنای کلام شود و اینست و او باین سنت و جماعت  
باشد که طریق ایشان طریق حق و صراط مستقیم است  
مقدمه اعم حرکت الله من کل مکره که انیسب محذور  
الرحمن علیهم تنزیه حتی کرده اند و مبالغه عظیم فرموده اند



چنانچه نزد خاص و عام محقق شده که حق تعالی منزله و منزلت  
است از هر چیزی که در وی شایسته امکانست و بآن  
وجودی که آن منزله کلانی چند از حق تعالی آورده  
اند و از خود نموده اند که دلالت بر آن میکند مثل لا  
بی دی کل شیء الا وجه الرحمن علی العرش استوی  
حسرتا علی ما فرغ فی جنبه و لنضع علی عینی و خلونا فی  
علی صورته و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن  
و لا یزال عبید یقرب الی بالنواقل حتی احب قاذر  
اجینه کنت سمعه و بصره و بده و رجلاه و است  
و مثل بعد یوم القیمه جعت فلم تضعنی و عطشت فلم  
تسقنی و مرضت فلم تعدنی و مثل نقول بل من مزید

تمثلی

تمثلی حتی تضیع الجبار قدیم فیها و مثل ان الله یفرح بنو  
عبید و مثل سمع و بصر و من یقرب الی شبرا یقرب  
منه و را عا و من یقرب الی و من یقرب الی و را عا و من  
منه با عا و اما نه یشتی یمینه مروه و مثل یزال یزال  
استی الدنیا و مثل ایت ربی فی صورته ثابت  
امر و امثالین در کتب سماوی و احادیث و  
بسیار است بعضی تاویل این بیانات کرده اند و بعضی  
توقف نموده اند و حواله علم آن به الله تعالی کرده اند  
با وجود قطع و جزم که الله تعالی جسم است و نه جسمانی و نه  
روح است نه روحانی و علی کلا القدر برین تشریح است  
و اوست و شبیه نیز صا و راست است از اینها



جمع میان تریه و تشبیه واجب است سؤال اگر  
گویند که چون تاویل کنیم و حواله آن بالله ای کنیم با وجود  
جرم باین که او از شوائب مکانست منزله لایم  
تشبیه مطلقا بر طرف میشود و از وی اثر نه مانده و  
و تریه مجزئ میشود که رابطه از تشبیه ندارد و پس کما  
میان تشبیه و تریه واجب باشد و اگر تریه صرف  
ملاحظه کنیم و تشبیه مخصوص با او ضم سازیم جمع باین نفی  
لازم آید زیرا که تریه نفی تشبیه میکند و تشبیه رفع تریه  
مستلزم جمع میان نفی و اثبات و را امر واحد می  
و آنچه محالست جواب ما را در جواب این سؤال  
سه مقام است اول آنست که چون بین تشبیه

و عبارات

و عبارات تشبیهی بلاسک و لا تشبیه از اینها  
در است بر ما لازمست که ایا با او یا ویم خواه  
تاویل کنیم و حواله توقف کنیم از امام مالک رضی الله  
عنه معنی الرحمن علی العرش سنوی برسد و بود که  
معلومست و کیفیت او مجهول و ایا با او واجب  
و سؤال از وی بدعت و ما مجرد نیست زیرا که آن تشبیه  
و عبارات تشبیه میکند بلاسک غایبه مافی الباب  
آنست که ما یا ویل میکنیم یا توقف میکنیم و حواله علم  
آن بخدا میکنیم و آن منافعی این تشبیه مقام دوم  
آنست که اکابر محدثین اهل سنت و جماعت  
خرمیه و این بنمونه اتفاق کرده اند بر عدم آو



توقف و گفته اند که بدین استنوی و وجه و امثال لها همه  
صفات حقیقی اند فائند بذات حق اینچنان که سائر اهل  
در عبارت و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و بقا و کون  
میگویند که همه صفات حقیقی اند و قائم اند بذات حق و  
و مع هذا میگویند که سمع او مانند سمع ما نیست و بصر  
مانند بصر ما نیست و کلام او مانند کلام ما نیست و محض  
مثل بن خربکه و این نیمه بلکه مثل امام احمد حنبل بن زید  
عنه میگویند که بدین او مثل بدین ما نیست فاما بدین و حقه  
و او صفت حقیقی است و بکذا وجه مثل وجه ما نیست  
فاما وجه دارد و او صفت حقیقی است و بکذا سائر  
منتهایات و ایشان به این مذهب مقرب شدند

بلکه امام

و بلکه امام و شیخ اهل سنت و جماعت ابو الحسن اشعری  
بنی سده عده باین درین معنی موافقت دارند  
در جمیع منتهایات مذهب شیخ اشعری و زانیه  
اقل کنیم فاما الاستنوی شیخ اشعری دو قول دارد که  
در قول اول آنست که او عبارت از استیلا قول دوم آنست  
که او صفت فائده است بر ذات کماله و  
سواء الوجه شیخ اشعری را قول دو است قول اول آنست که  
عبارت از وجود است قول دوم آنست که او صفت است بودن  
و فائده است بر ذات او استاد ابو الحنفی است و  
صفت فاضلی بوی بکر با قولی با او متفق اند و منتهای  
شیخ اشعری گاهی عین صفت بودن را بد گفته و گاهی



او را چنین بصر گفته و منها القدم بفتح الفاف و منها  
 الرجل و منها الیابین و منها الجنب کاهی همه را صفات  
 زائده و آن مذمب جمیع سلفست و کاسی و یل کرده  
 و چون این صفات صفات نسبت است او سائر سلف و کابر  
 محدثین همه را حقایق زائده بر ذات اعتقاد کرده اند  
 لاجرم اگر نوع از صفات را تشبیه خوانند خارج از دایره  
 شریع نباشد مقام سیوم آنست که در فضل و در وجود  
 اعتداض سیوم مقرر شد که اهل سنت اثبات صفات  
 زائده بقبایل بر شایسته کرده اند و این سخن در آن  
 وضع تنقیح فی الجمله یافته بخارج کلام شیخ اکبر رضی الله عنه  
 در اینجا است آمده و علی ذالک التقدرین بر صفات

مانند

بر سقا مانند که جفا و علم و قدرت و ارادت و سمع  
 و بصر و کلام و بقا و کتب معانی منته که مانند این  
 و این معنی را از تشبیه وافی و کافیه است و این معنی  
 اهل سنت را منته میخوانند و آن بواسطه غلبه تشبیه  
 که عین شبیه است و این مقام افتوا و انهم است از جهت  
 روی تشبیه و روی تشبیه روشن است و هر جا که نام  
 تشبیه می بریم مراد ما از وی این معنی است نه و ما و این  
 معنی موافق اهل سنت با شیم و اعتراضی بر ما وارد است  
 بر اینست و ارد باشد خواهیم و جوا بهم و جوا بنا و علی هذا جمع  
 میان تریب و تشبیه از قواعد اهل سنت است و بعد دوم درین  
 مقدمه مقدمه لازمست که اساس بیان کرد و مقدمه



در صحیح مسلم آمده که ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت  
کرده که جماعتی که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
سوال کردند که بار رسول الله ما در روز قیامت رت  
خود می بینیم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمان فرمودند که  
نعم چون روز قیامت شود منادی ندا کرد که مرا امتی در  
در بی معبود خود و در دین کسی از غیر خدا برا عبادت  
کرده باشد در آنش بقتل نماید انسان که خدا را عبادت  
میکردند از بر و فاجر باید به نشان رب العالمین در آن  
صوره از صورتهای که او را در روی دیدند و بگویند که  
چه انتقام یکسبب مرا منی که چیزی را عبادت میکردند که  
در بی رونند بگویند که مفارقت مردم در دنیا کردیم و چون

درونی

در ویشی یعنی چه گونه مرد و زنده انسان و می گویند که  
اما بگویند نفوز با الله ملک لا شریک با الله  
سجاده بار سه بار بگویند سبحان الله و سبحان  
نیست که نخواهد او را به این علامت و نشان رساند  
بگویند که نعم فیکشف عنی حاجی کس نماند که او را عبادت  
خود بجز و بگوید لا اله الا الله و کند و سر که بر پا بجز و بگوید و  
و بقیه بگوید و بشت او یک لحظه شود چنانچه هر چه خواهد  
بجز و کند بر بشت افتد و آن کس که بجز و کرده اند  
چون سر از بجز و برد آرند می بینند که او همچو آنده اند و صورت  
خودش آن صورتهای که او را در صورتهای در روی خود  
فیقول اما بگویند فیقولون نعم انت ربنا و این حدیث



حدیث تحویل گویند چه حق تعالی را بصورتی  
 دیگر تحویل کرده و در صورت اول او را انکار کردند  
 و در صورت دیگر با او اعتراف نمودند و باز در  
 آن صورت که در وی او را انکار کردند با او اعتراف  
 آوردند حق تعالی مترسست از صورت و از تحویل از تغییر  
 لاجرم معنی حدیث آن باشد که ذات مقدس او بیجا  
 جایز نیست که او را در جواب بصورت مخصوصی بدارند  
 و بیداری جهان نوع کلی کند چه در حدیث آمده که بود  
 صلی الله علیه و سلم و نموده : رایت ربی فی صورت  
 شایسته و در روایت دیگر فی حسن صورت امام  
 رازی رحمه الله در کتاب التفسیر فی موده که جایز است

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و سلم رب خود را در خواب دیده  
 باشد در صورت مخصوصه زیرا که رؤیا از تصرفات  
 جاست و او متفک میشد و از صورت منجید چون  
 امام فخر از وی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت این معنی  
 جایز دانسته در جواب چنانست او در نقطه جایز باشد  
 و متبذره حق تعالی در روز قیامت و تحویل و از صورت  
 بصورتی از این قبیل باشد و لا مانع من ذلك و لا منعا  
 و علی هذا ظهور حق در صورت بطریق مثبت اینجا که علم  
 بصورت بطنی میسر شود و جهان چه سابقا و فیصل اول در  
 جواب عن ارضین تخم تحریر یافت قدیر ظهور حق در صورت  
 تشبیه باشد و مجرّد او و جواب خود او تشبیه و جمع میان تشبیه



و تشبیه تصور باشد و محال نباشد و بعد از آنکه این مقدمه  
مقرر شد در تفصیل جواب شروع کنیم و الله الموفق چون تریه  
تیمیر است تقید و تحدید شد و چون ذاتی که تقریباً جمیع  
احکام و آثار است و وجه عینیت تشبیه دارد نسبت اشیا  
و وجه غیر نسبت نیز دارد و وجه عینیت تشبیه است و وجه غیر نسبت  
تیره و فی الواقع او عینیت من وجه و غیر نسبت من وجه و غیر  
من وجه سر آن تیره فقد تحدید و تقید باشد و تشبیه فقط بر  
تحدید و تقید باشد و هر دو طرف احوط و تقریب است  
و محال اعتدال آنست که نسبت بذات من جهت می تیره  
باشد و نسبت بذات جهت می عینیت تشبیه باشد چنانچه این  
مانع آن شود و نه آن مانع این کرد پس منزه اگر معنی را

نمیدانند

104 نمیدانند و اگر میدانند و تیره مجرد از تشبیه میکنند می او است  
و علی هذا حق منزه از عینیت ذات واجب الوجود است  
حق تشبیه من جهت العینیه و دیگر نه باید دیدن حق را این  
حقیقت که مبدأ آثار و احکام است مفارین و غیر میاید  
و او را از خلق برهنه و مفرکتند و او را از این حقیقت در آن  
آثار و احکام بموجب و هو معکم انما کنتم مستخفی عنکم  
احکام و آثار ظاهر است ظهور نور آفتاب بالوان آن اکتفا  
چنانچه سابقاً مقرر شد و دیگر چیزی غیر حق نباشد  
من کل الوجوه او را کسوت حق سازد بلکه چیزی که من وجه  
غیر است و من وجه عینیت است که آن موجود خارج عینیت است  
عینیت او را کسوت حق سازد تا غیر حق کسوت حق نشود



و چون چنین کردی و رانزده کن از حقیقت ذات  
بر چون او و شبیه کن از حقیقت معیت و مغایرت او و  
و مدائیت او و مساوات او و احکام را به این نفس در مقصد  
صدق قائم شود مقصد کذب چه تو بیان واقع و نفس  
الامر کردی خواه در جمیع عینیت باش و خواه در فرق غیرت  
که در ضرورت نبی نخواهد رسید جواب سوم سابقا  
مقرر شد که باری تعالی من حیث انشاء اللانوار و الاحکام  
بهر ما هیئت وجه خاص دارد که بدیگری ندارد و شیخ ابو سعید  
خراز قدس الله سره و جهی از وجهی چنانند بلانک  
در باب و در حدیث آمده که اذا قال لام سمع الله لحن جمعه  
نقول ربنا و لکن الحمد قال الله تعالی علی لسان عبده

سمع الله

سمع الله لمن حمده و این حدیث نبوی را با نحو سابقا  
مقرر شد که حق تعالی بمدا جمیع آثار است فاما مدائیت  
او هر شی را بحسب آن شی است مانند ظهور نور و حقیقت  
و صورت بحسب فرا یا خیر میاید زیرا که اختلاف  
مقصدات بسبب نزاع و اختلاف پیدا میشود و آن ثانی است  
است و درین مقام که او را قرب و اقباض گویند بنده است  
حق شود چه او بزمان و میگوید بخشم او می بیند و کند سایر  
قوا و جوارح و این بخلاف قرب و اقباض است که در حدیث  
برای سمع و بر بصر الاخره از وی خبر داده است و علی بن  
ابو سعید خراز از لسانهای چنانند و اما قول ابو سعید خراز که  
خدا را نمی توان دانستن الا به این میان خدا و جمیع که در حدیث



معنی او نیست که ذات باری عالمی من حیث هی واحد  
من جمیع الوجود است و در جنبی و در جنبی و در جنبی و در  
جنبی نیست اینچنان که فلاسفه گویند ما با این تا به این موضع  
متفقیم خلاف تا ایشان بعد ازین واقعت که صفات  
ایشان بیان دانست مفهوم ما و وجود او نزد ما عین نیست  
وجود فقط و غیر دانست مفهوم ما و نزد اشاعره صفات  
نایده است مفهوم ما و وجود او طریق ما و سبب باشد که بیان طریق  
فلاسفه و میان طریق اشاعره و غیر الامور او سطرها و چون  
ذات باری و احد من جمیع الوجود است پس او باشد و آنچه  
باشد من جهته و آنچه و ظاهر باشد و باطن باشد من جهته و  
اگر جدا است او نسبت با از جنبی باشد و احد است او

نسبت

نسبت با از جهت دیگر باشد و همچنین ظاهر است و با حقیقت  
و چون نسبت او اول عین آخر است و باطن عین ظاهر است  
جامع باشد میان خدا و این معنی در لغت و منسوب  
به این وحدت حقیقی در ما سوای مفقود است شیخ فری  
عنه در باب بیع و عشرین از فتوحات مکیه فرموده که گفت  
ابوسعید خراسانی که خدا را نشناختم الا باین که او میان خدا و من  
جمع کرده است انگاه تلاوت کرد و هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن برید من وجه واحد لا من شیب مختلف کما یزعم من اهل  
الکفر من علماء السوء و اما قول شیخ که حق تعالی نام که شده بانی  
سعید خراسانی و غیر این نامهای محدثات است که موجود خارجی  
اینچنان که سابقا مقرر شد که عبارت دو شی است اما نام است



و بعد اوانار و احکام که مفارن با سنت او مایهست  
 من حیث فانی نمود بی بود است و اینجاست موده است فسیح  
 اینجاست که الو آن یکینها نمود بی بود است و ران دیوار که  
 او را خارج کفتم سابقا و اینجاست محقق الو قوعست بر دیوار  
 مجر و موده است لا غیر اگر چه در نظر نور منضیع بر دیوار  
 واقعست لاجرم نمی شود و موجود فسیح است  
 فاما من حیث نفیده و نیزه به مار کل و مایهست و لهذا اسماء  
 از جهت اختلاف و کثرت مایهست فافهم و لا تنوهم و الله اعلم  
 جواب اعتراض چهارم بدان جعل الله من ورثة المحمدين که  
 اعتراض مردمان بر شیخ رضی الله عنه در مقام از عدم اطلاق  
 بر کلام قدما مایل سنت و جماعت چه بمعنی که شیخ

با و انارت

با و انارت فرموده اکابر اهل سنت با و نصیح کرده اند  
 از انجند امام محمد بن رازی در کتاب شمس الفقهین فرموده  
 بدان که متباهاات شبهه عظیم شده است از برای عقل و  
 الهیات و نبوات و شریع اما الهیات کسی بانی بقرآن در  
 بار حق است اعقاد باطل کرده و محسوم و آئینده و او را  
 به چیزی چند وصف کرده که منافق او نیست اما نبوات  
 کسی که عارضت به وجه تشریه متباهاات مطلق ساخت و  
 کشف که اگر این شخص رسول بودی یا نبی که رب خود را  
 بگویند که او رب خود را ندانست و او را بسفاس  
 محذرات موصوف که دانند است پس تنوع باشد رسول  
 و دن او اما تریج کسی طهارت رسول از جهل و نادانی



است گفت قرآن مقرر مبدل شده است زیرا که حق تعالی  
قرآن هدایت کننده و شفاعت دهنده است و بیان  
و به ضرورت معلومت است باین غنیمت است از برای ضلالت  
خلق اگر منت به تبارین حمل کنیم که تکلم بکلام مجاز و افع شده  
چنان چه تا و بلا تفسیر است نموده اند اما کسی که حکم به مجازی  
موسم قول باطل و اعتقاد فاسد باشد بر او چیست نصیر  
بگویند تا دفع آن و تمام فاسد کند و در قرآن به جهت  
الفاظی که دلالت کند بر سبیل نصیر الالبس نمی و دلالت  
و دلالت و به تریه دلالت ضعیفست که بجا که مراد امام از  
دلالت تریه است که بعد او و هو السمع البصیر آمده و وجود  
کاف روجه معنی او با وجود کاف پس مثل منتهی الکا

زنوده

زنوده که دیگر کردند انواع خوانده در انزال منت است  
و دیگر آن خوانده زنوده و در فایده که آخر خوانده است که  
او انوی از جمیع خوانده است مغرض از برادران قوم است  
لا غیر و فایده اینست چون قرآن مشتمل بر دعوت خواص  
و عوام و عقول عوام فوی نیست برادران حقایق عقلیه  
میر کسی از عوام که در اول لا یستفید و انساب موجودی است  
چشمست و نه خیرت و نه مایه است کما بر دیگران  
عدم محضست در عقول واقع شود اصح آن بود که عوام  
مخاطب شود به الفاظی که دلالت کند بر بعضی که از این  
مناسب باشد با اینجه ایشان تجل کرده اند و مخلوط باشد  
با اینجه بر حق صریح دلالت کند تا این موضع ترجمه کلام



امام محمد بن زکی است و امام غزالی رضی الله عنه در کتاب  
 الجوامع العوام فی علم الکلام بر همین فایده اقتصار کرده و در  
 ازاله تشابهات بلکه ازاله تشابهات همین داشته اند و اینها  
 کلام حضرت شیخ رضی الله عنه این معنی است فاما در اسلوب  
 تغیر مغایرت واقع شده قاصران زور جدا در آن نهم  
 فاصواب کرده اند و علی بن اشرسیر برای فهم خواننده  
 داشته اند نیست شیخ فرموده اگر نوح علیه السلام جمع  
 میان شعبه و تیره میکرد و قوم خود را بهر دو دعوت  
 میکرد و اجابت میکردند و بیان این سخن تفصیلی مبطل نیست  
 و آنست که قوم نوح از عبده اصنام بودند و عبده اصنام  
 دو نوع اند نوع اول در کمال تیره بودند چنانچه تیره

ایشان

ایشان به مرتبه افراط رسیده بودند و عبادت اصنام بواسطه  
 در تیره واقع شده باشند است که ایشان میکنند که بر عبادت  
 و حبست و صانع عالم چون در کمال تیره و تقدس است  
 ما را قایت و صلاحیت عبادت او نیست تا عبادت ملائکه که  
 مقربان او بند میکنیم چون ملائکه را نمی بینیم عبادت ایشان نیز  
 منعذرت تا عبادت میکنیم که بهیچ وجه واجب و ملائکه اند و  
 هر که تقرب بیکد کسی کند همانا که تقرب به روح او کرده  
 باشد و چون که معبود او یا تا در نظر میاید باشد و حاضر  
 تا عابد مروتی که خواهد که عبادت کند شاید او کند و کوا  
 کابی طالع و غار بنده بر ای سر کو کبی صنی باید ساختند  
 تا که آن صنم را عبادت کنند و غرض عبادت کو کبی و غرض



از عبادت کو کب ملائکه است و غرض از عبادت  
ملائکه عبادت صانع عالم است ظاهر شد که این ملائکه  
از کمال فراط در مرتبه پیدا شده نوع دوم در کمال  
استغراق و انهماک بودند در ملاحظه اجسام و جسمانی  
چنانچه تصور مجرور است مطلق بلکه وجود مجرور است  
کمال دانسته اند اینجا که محبت و این طایفه  
دو نوع اند نوع اول بوجوه صانع عالم قائل بودند  
فاما در کمال تجسم و انوار در کمال عظمت میشدند و  
بکه را انواری چند مختلف در صف و کبری بنداشتن پس صفت  
بنعایت عظیم ساخته و او را به انواع جواهر و معادن  
مزیّن کردند و او را مثال صانع عالم جل جلاله کردند و

دیگر

دیگر مختلف در صف و کبری ساختن بر مثال ملائکه عبادت  
اجسام میکردند و غرض عبادت صانع و توان تجسم  
از حال این دو طایفه خبر داده قول تعالی باینجه هم  
بفرموده تا این که زلفی نوع دوم معطل بودند و بود  
صانع عالم قائل بودند و منور در عالم غایب کو کب میشدند  
و بعلم نجوم و خواص این بنعایت عالم بودند رصد او ضایعی  
پسند کردند و ملاحظه عده و از برای هر کو کبی صفتی  
ساخته که طلسم باشد و رتبه در امور و از برای هر طلسم  
خوارات مخصوصه و غرایم مخصوصه در اوقات مشخصه  
مکروند و چون مناسب غارت رعایت میکردند  
و اما عجیب از آن طلسمات طایفه و عبادت اجسام میکردند



و غرض این بیان عبادت کواکب بود و کواکب را آن عالم  
میگفتند و شمس آنکه الهی میمند سبحان ربک رب  
العرش عما یصفون و سلام علی مرسلین معلوم شد که  
عبده اصنام سه قسمند اول از افراط و تفریط کافرند  
قسم دوم از کمال تقریط تشبیه کافرند قسم سوم از کمال  
بلادت و استغراق در اجسام مقطرند و ظاهر  
آنست که آنکه علم که قوم نوح ایمان نیاوردند و کفر نمودند  
بمیرند لاجرم چنین تقدیر نمود که دعوت نوح بود  
خود را چنین باشد که سبب زیادت کرامی اینست که در کمال  
علم بدست و عارفان نوح کاسی دعوت به تفریط  
میکرد و چون تشبیه قوم او تفریط را میبند از وی می رسید

از وی

از وی میرسیدند و آن از مکر الهی بود و تقوید تعالیه و فضل  
به کبریا که نفوذ با الله من مکرانه اگر نوح در یک کلام جمع  
میکرد میان تشبیه و تفریط مکر که آن کلام را می رسیدند  
مشبه و مفرط در وی چیزی میدید که مناسب  
بیان دست اینچنان که سابقا از امام رازی نقل کرده بودیم  
و واسطه شنیدن آن مناسب قیال میکرد و قبول نمود  
و فرار میکرد و لهذا ایمان نیاورد و بنوح از قوم او الاحسان  
علیل و ندادند که : ان الله لن یومن من فو کک الامم قد امن  
اگر چه نوح علیه السلام جمع میکرد میان تشبیه و تفریط و یک  
کلام که اینچنان که : آیه لیس له شیء و هو السميع البصیر  
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آوردند پس چنانچه



در فطرت ایشان تضحی تیره و دایمان با آن حضرت  
آوردند مثل مقرر که در افراط اگر چه به عمر آن گمراه شدند  
فاما کافر نیستند بلکه از ورطه کفر خلاص شدند و رفته  
اسلام در گردن آویختند و در سلک امت اجابت داخل شدند  
و جماعتی که فطرت ایشان تضحی تشبیه صرف بود و ایمان  
با او آوردند مثل کرامیه تشبیه اند اگر چه بواسطه تشبیه  
گمراه شدند فاما کافر نیست بلکه از مهلکه کفر نجات یافت  
مانند و فلاح اسلام در گردن آویختند اند و در سلک امت  
اجابت درآمدند بغایت ثانی ابواب نیست که این دو طایفه  
مبتدع شدند و مشرب بهمت نسبت بخراسان بغایت قلیل  
و جماعتی که در فطرت ایشان در کمال اعتدال بود مثل اهل

سنت

111  
سنت و جماعت چون دیدند که بغیر صلی الله علیه و سلم در  
دعوت خود جمع میان تریه و تشبیه کردند تریه را  
و آتشند و وضع کل شیئی فی خلق نمودند و دانستند که  
سر آید او تشبیه است که مردم جامد الطبع عدم الفهم بغیر  
نیفتند اگر چه تشبیه شوند و ضرر تشبیه افست از ضرر  
تفصیل بالا بقایای جماعتی که از اکابر اهل سنت بودند  
و میان نظر و استدلال و کشف احوال جامع بودند دانستند  
فایده از آن متابعات است فاما گفتند که مجرد آن موجب  
نسبت انجابه اظهار غیر واقع در لباسین و واقع میشود و آن  
از رای است بغایت شیع خصوصا در اهل بیت که آن فایده  
بسیار عوضا مقصود است نه بالذات و مقصود بالذات



آنست که بیان صفات باری و تجلیات او کند زیرا که صفات  
و نوعیت صفات شسبیه و صفات تری و عقل مجرد و فکر و نظر  
بصفات تری میرسد بجز فکر و نظر بصفات میرسد و بقوت انبیا از  
ار برای اظهار امور است که عقل مجزوه با اوده میرسد مثل امور  
که بعد از خلق و آرد و اثبات جنت و نار جندی خفته و حشر و  
حقیقی و تعیین عبادات که در آخرت نافع است و زیاده که  
در آخرت ضار است و از جمله صفاتی که باری تعالی بآن تصفیت  
و نفس الامر فاما عقل مجزوه با اوده میرسد مثل سمع و بصر و کلام و اندک  
کار با اهل سنت که آن آموزند باین صفات حقیقی را بید بر ذات  
و آنست که اندک از صفات این صفات نیست اما بجهت چون توحید که  
سابقه و مقدمات و امثال معلوم شد لاجرم صور جمیع عالم  
تجلیات

بجهت او باشند انجنان که در حدیث بخوانند که کور شد و علی  
یذا ابر آن سبیه مطابق نفس الامر باشد بجز و آخر از ان فصل  
فقد کذب سول و اثبات لازم آید بضرورت دفع التخصیل بجهت  
مراد اول و مقصود بالذات بیان آن نوع از صفات است  
غایت مافی الباشا فایده دیگر لازم است و آن هزار است  
از وقوع عوام و در تخصیل اگر مرد حق آن بودی و از صفات  
نیز بجهت فقط شناسند در عقول کفایت بودی زیرا که اگر  
عقول علماء حکما مضبوط بر قول صفات تری و احتیاج  
با انبیا و راهبات بودی بلکه عقول سیمه از بیان و راهبات  
مستغنی بودی و احتیاج نه بودی الا در تزیین و امور معانی  
فقط حال که الحیا اعظم و اسرف جزای نبوت است



و چون صلوات الله عليهم در اینها امور چند آورده که  
 بعضی مجزوه به آن میسر معلوم شد که آن امور از جمله اشیای  
 که معرفت واجبست در علم بحق اینها بابت کلام فی هذا  
 ما انعم و اما باقی کلام شیخ رضی الله عنه درین غرض جواب  
 از آن در قبضت و احتیاج نیست و بنفهم مقدمه چند که پیش  
 تسبیح فہم کرد و الله الموفق والمعين مقدمه کلام  
 معانی کلام الله دو نوعست نوع اول تفسیرست و او را حجت  
 به مدلولات لفاظ از حیث لغت و صرف و نحو و معانی و بیانی  
 و بدیع و سبب نزول و مقصود بالاول بالذات و مست  
 و سر که این معنی تفسیری نفی کند و دومی آن کند که کلام  
 معنی دیگران را رد و اولی و نزد قبضت بلائیک نوع دوم  
 تاویلست

تاویلست معانی اهل اشارت و آن طریق اولیا و علمای دور  
 محققین است تا تا شرط چند دارد و شرط اول آنست که  
 معانی ظاهر تفسیری اعتقاد کند و او را مقصود بالاول  
 و آن شرط دوم آنست که معنی که بیان اشارت گویند مخالف  
 و آن بعد از عین نباشد بلکه موافق باشد اگر چه بعد و تکلف  
 باشد شرط سوم آنست که مخالف منافق ضروریات  
 و عقیده نباشد و علایق حقایق فہم حساب اطلاع اگر چه نزد علمای  
 بر فہم کم اطلاع مخالف نباشد شرط چهارم آنست که کسی تاویل کند  
 حساب و بابت باشد مثل شیخ روزبهان بغلی صاحب کتاب اس  
 التاویل و ابو عبد الرحمن السیسی صاحب کتاب حقائق التاویل و مثل  
 ابوالحکم ابن برجان و مثل شیخ محمد بن ابی العزیز و شیخ عبد



بعد الزقاق کاشی صاحب تالیفات و صاحب اکادمی و بدعبد  
و فلسفه نباشد مثل شیخ شهاب الدین صاحب کتاب  
الواج و کتاب حکمة السراق و مثل بایطیة و حر و فیداعجا  
فضل الله حر و فی و نقض به اصحاب محمود خان کلائی و چون  
و این شروط محقق کرد و تاویل و مسلم باشد و الا فلا و لهذا  
مولانا سعد الدین تقی زانی رحمه الله در شرح حقیر  
فرموده که فاما ما یدعی الیه بعض المحققین من ان النصوص  
على نحو امرنا و مع ذلك ففيها اشارة غفيرة الى وقایع کشف  
ابواب السلوک بکلی تطبیق بینها و بین الظواهر المرادة فهو من  
کمال الايمان و محض العرفان و قد مره اخرى سابقا و کما  
اعراض ششم آن رفته که نزد ایشان بقیه مقرر است که جمیع

ناطقی

ناطقی عالم مسیح اندوخته جسد و احوالیت جسد و اینهاست  
آن مطلوب ایراد کرده اند باین میگویم جسد یعنی جسم  
سویخانه و این و ایراد که بواسطه آن حیات اندیشه و  
میداند و تسبیح او میکند و اگر چه صاحب او بدین جسد است  
و سرگز او را تسبیح نکرده بلکه او را نشناخته و روح او که  
نفس شفیقه است بعضی و بعضی کاوان این جسد است  
در محرم و این من شیخ الالبیح بکده و اخل معنی این  
آن سیادت او بدین خود عالمست و او را تسبیح میکند  
اگر چه او از آن معنی غافلست این معنی شبیه است با که غرض  
میگویند نفس جمیع علوم عالمست و جمیع معلومات و روایات  
او موجود است و تعلم و کسب علوم عبارت از آنست



والتفاسف انچه در وی حاصلست و لذت چون مستطیع طریق  
 تعلیم و می باید قبول و میکند و اگر ذات خود از آن یافت که قبول آن  
 بیکر اما بواسطه تعلیق بحد و انزهاک در ازیت خود غافل شدن  
 و انچه در او هست نیز ذایل گشته او میداند و ندید میداند که میداند  
 و مصوفیه این علم را فطری گویند و با حسیه بنی آدم هیچ نسبتی  
 الروح بخیات عرضی دارد و در علم که بواسطه حسیه روح  
 حاصل شود کسی مانند بآن به طریق نظیر است و لا یشک  
 ندیده بکینه این معنی که بواسطه حسیه حاصل شود پس باید  
 علم از فطری باشد و علی هذا حسیه علم فطری باشد و در او  
 لا بجه و روح علم فطری دارد و پس باینها شایسته است  
 المبحر و علم که در او جمیع اشیا بعلم فطری مدخل دارد

صفت

خصوصاتی آدم فطرت الله انی فطر انفس علیها و کل  
 مولود یولد علی فطرة و بعلم کسی که در میشود و با او آید و در  
 و بضرته و بجهت مقدمه دیگر که باهست که یکی محجوبان  
 مثل عوام اهل ایمان و مراد از عوام در مبهم غرایب است  
 و اهل ولایت ارباب علمی و کشفند که از علم فطری حسیه خود خبر  
 ندارند یا مثل کفار چون باور و نصارت و عصبانیت اضمحلتی گویند  
 یا فعلی کند و سبب مبدأ آن سخن علم فطری نباشد و او را علم  
 بآن علم نباشد و کاملی حسیه کشف و بکلی مثل نباشد بآن  
 سخن شنود یا آن فعل را بیند و دانند که سبب مبدأ او علم فطری  
 حسیه آن محجوب بآل علم فطری روح او اگر چه او از آن محجوبست  
 و این کمال جواب آن محجوب بوجهی دیگر که عبارت او در وجه



باشد وجهی مناسب آن علم فطری و وجهی مناسب آن علم محسوس  
من حیث العلم العکبری و آن محسوس و وجهی مناسب فطرت اوست  
به فطرت فهم کند و به فکر از و اهل باشد و آن وجه که مناسب  
اوست به فکر و اند و او را مراد بند آورد و چون کامل دیگر آن  
بنا بر آنست و وجهی که فطرتست و اند و وجهی که فکرست  
نیز و اند و گوید که آن کامل ازین جواب دو معنی خواستند  
این و این مردم تا و آن و این معنی را شنود و آن یکی که فکر  
گوید که مراد اوست و یکی که فطرتست گوید که او بعد است  
یا غیر است و یا غیر و اقصی و سبب آن عدم معرفت  
بمفاد کلام باید که ازین معنی ماضی نشود که بعد ازین در اینجا  
اعراضا اینه خواهد آمدن و چون ازین مقدمات بر خاطر ظاهر

ظاهر

ظاهر شد باید دانست که قول شیخ رضی الله عنه در کلام  
روح علیه السلام که آنی دعوت قومی بیلا و نهارا یعنی لیل و نهار  
و شبیه از باب اشارتست از باب تفسیر چه تفسیری مانده  
و مشابهتست و او امر سلیمی و عدیمست از ذات منزه چیزی  
مدارک نشد لاسب اما او در حد ذات خود مدارک نشد بخان  
که ضلالت عبارت از شبست امرست عدم و در وی هیچ  
چیزی مدارک نبیند و الا عدم او را که شبست است و باید که  
بجارت از نورست امر وجودیست و خود مدارک و بواسطه او  
چیز یا نیز مدارک نبیند و شبیه که تقدم اثبات صفا و جود را  
حقیقی است مثل سمع و به ضرورت بدین کلام و غیره و صفات  
وجودی و ظهوری دارد و شبست روز نور باشد و شب



هذا قوله في قوله ثم اني اعلنت لكم واسرارهم اسرارهم  
 اعلان نسبه واسرار تزيده واما قول شيخ رضي الله عنه  
 وانتم علماء با الله انما اسارتكم بما او حضرت نوح  
 عليه السلام ورحمى خود از شما و ستمائين بر اينست بر زبان عدوت  
 و بدگوئي چون حق تعالى تقدير کرده بود در ازل لا راي که نما  
 نوح ايمان نياوردند و اسرار کفر کنند از کمال غضب و  
 وجلال و مکر و استدر آج الهي و عودت روح جان نوح که  
 سبب زيادتي کراحي و ضلاله انسان است من قوله بصل  
 من يا بس حضرت نوح کما سي تزيده فقط دعوت بکرم و کرامت  
 به تشبيه فقط و چون کمال در جمیع بود میان تشبيه و تزيده  
 قوم نوح بعلم فطري و روحی و علم فطري جدي مي دانستند که

کمال

کمال در جمیع میان سر و و اسرار به سبب کرم ازین معنی  
 غافل و زائل بودند لهذا از وی خواستند و ندانند و اجابت و عودت  
 او نکردند و چون نوح عليه السلام از کمال رساله او لغو است  
 این معنی از وی مخفی نماند پس الله سبحانه و تعالی نشان کرد و  
 الفطره بسان الله من حيث الفطره و گفت من دعوت انسان  
 که آدم در روز تشبيه و در شب به تزيده و عودت بسان ابراهيم  
 نکر و الا کما تسمى از حيث نکر و عجل که فاعده تکلف است سوال  
 اگر گویند که در سوال از برای هدایه و نجات مبعوث است از برای کمال  
 و هلاک و دیگر چون تزيده فقط تعقید و تحديد است و تشبيه فقط تزيده  
 تعقید و تحديد انجان که سابق مفرشد و آن نسبت کجاست و سر و  
 نقصان است مقام حضرت نوح از آن تزيده است جواب



بعثت رسل و لا بالذات از برای هدایت و نجات فاما از جهت  
 انسان تا بنا و با العرض کرامتی و ملاک بعضی لازم آمده و مرتبه  
 فقط مرتبه عظیم است و از مراتب کمال است و تشبیه و توفیق  
 نوع اول مذکور است و آن تشبیه خلق در ذات خارج مجسمه  
 و آنست و او کفر است اقلی مؤمن است نوح و از آن برتر  
 رتبه که این نوع تشبیه بدینا منسوب باشد به جای خیر است  
 علیه السلام نوع دوم محمود است و مشروح و آن تشبیه است  
 با فکر مقرر و مخریست و توفیق و تشبیه به شمع فقط  
 مرتبه عظیم است و از مراتب کمال است و اکمل ازین دو مرتبه مرتبه  
 جمیع میان تشبیه محمود و مرتبه و این مرتبه خاصه محمد صلی الله  
 علیه و سلم زیرا که او از نوح اکمل است و اول رسل بوده آخر

رسل

رسل محمد صلی الله علیه و سلم شیخ رضی الله عنه و این  
 فصل فرموده که تزیین فقط و تشبیه فقط و تشبیه است  
 میان مرد و جمیع میان مرد و آنست و لهذا اما احضرت  
 الا محمد صلی الله علیه و سلم و هذه الآية الآية التي هي في قوله  
 اخرجت للناس من قبل الله التي جمع کرد میان مرد و آن  
 و آنست که تقدم فافهم و اما تشبیه شیخ ابی بن نوح  
 توفیق مثل ما اوثر رسل الله اعلم حيث جعل رسله  
 انما رسل الله عز و جل و طرحت عرب و مسکران و غیره  
 علم درین باب طعن کرده اند و قبل از شروع در تحقیق  
 بعضی از کلام شیخ رضی الله و ریا اشارت نقل کنیم که  
 شد از برای تحقیق آن و الله الموفق شیخ رضی الله عنه



در باب بیع و حبس از فتوحات مکیه فرموده که صحابا  
اصطلاح نه کرده اند و آن چیزی که در شرح کتاب است  
آورده اند الا بقولم آتی عظمای رسوم آورده دانسته اند  
پس نشان سوال کنی که شرح آن چه گونه است گویند که  
او مانند فالست اینجا که اگر کسی از امری از امور ضیق الضم  
باشد و در وی متفکر باشد و شخصی شخصی دیگر را نداند که  
یا فرج الحکم ضیق الصدر باشد از نشان کبر و گوید که بجز  
عنی یا الضیق اینجا که رسول الله صلی الله علیه وسلم کرده  
در حالت صلح یا مشرکین چون او را از خود سبب منع کردند  
یکی از مشرکین نزد رسول آمد و نام او سهیل بود رسول الله  
صلی الله علیه وسلم فرموده که سهیل الامر و حال آنکه بد را و

اورا از برای آن سهیل نام کرده اند بودند که آن سهیل  
نمود و از دیگران ممتاز کرد و چون معنی ساریت نزد شیخ  
آن باشد معلوم شد که معنی ساریت آیه مقصود بالله است  
و این معنی که شیخ فرموده از بین فیصل ساریت است و معنی  
بد کسی که از اهل بیت باشد و مدت حق باشد و بخلاف در دنیا  
ظاهر و ظهور او در اینجا که سابقا مقرر و مقررند  
و او درین فکر مستغرق باشد و قول رسول صلی الله علیه وسلم  
پایه بدانه و اشارت حضرت بدست مبارک خود کرده و ضمیر  
او باشد و قوله تعالی و ما ریت زکریا من قبله من الرسل  
یا یعونک انما یا یعون الله و اجره حتی یسمع کلام الله و ان  
شیخ الرسول فقد اطاع الله فمیر او باشد و قوله صلی الله علیه وسلم



عن نه گشت سمعه و بصره و لسانه و بده و رجلا حال او  
 باشد و وحدت وجود انجان که سابقا مقرر و محرز شد  
 مشهور او باشد و درین مجموع ذورفته باشد چنانچه غیر  
 بر دل و لایح نشود و این به تلاوت کند یا از کسی دیگر شنود  
 بلا شک و لا شبهه در فهم میرد آید که رسول الله الله  
 و توحید آن به طریق حقان باشد که هیچ و موده است  
 و تفصیل او آنست که : و او آجاتهم آید : یعنی چون آید  
 بر ایشان بنی قاروا گفتن است : من نؤمن : سر کرانان  
 بنیاوردیم : حتی نؤمن : تا آنکه داده شویم : مثل ما اونی :  
 مانند آنچه با او داده شد بنی حضرت رسول اصلی الله  
 علیه و سلم رسول الله یعنی رسول الله عین الله انجان که

در جواب

۹۶۱ در جواب عمر رضی الله عنہ بیان کردیم معنی سبحانه الله من  
 اظلال الاشیاء و هو غیرها فذکرنا : اعلم است بحکم سالنه  
 یعنی و اعلمت به آن جان که رسالت خود میکند و محتاجی  
 آنست که کلام کفار تمام شد و درین قوال که : من نؤمن : یعنی  
 مثل ما فی اونی و چون اونی مفعول ما بم اسم فاعلت مفعول که  
 قاتل تمام فعل باشد ضمیر طایر رسول است ای من نؤمن یا ای جانی  
 نونی مثل ما اونی : هذا الرسول المبلغ ابایا و رسل الله الله جلله  
 و یکربا شد چنانچه رسل الله مبتدا باشد و اندر خرا و اعلم خبر  
 مبتدا و محذوف باشد یعنی هو اعلم این وجه اشارت درین  
 آیه و او مفید نشیبه ازیرا که بودن رسل الله عین الله است  
 آنانکه از جنیت جسم و روح و مایه ممکنه بلکه از جنیت و حدت



وجود کما تقدم فافهم وجه تفسیر درین آیت آنست که  
مفعول که فایده فاعلت رسل الله است و الله مبتدات  
و اعلم خبر او این وجه مضید تترتیب است زیرا که بودن  
رسل الله غیر الله من جنس الا یکنه الکیفیه جدا و روحانین  
تر نیست این به معنی اشارت و معنی تفسیری تترتیب  
و تشبیه در تترتیب باشد و علی هذا حضرت شیخ از طعن فاعلت  
مبتدای معری باشد و سبب طعن اینست عدم اطلاعت  
بر حقایق و قایمی و معارف این طایفه جواب غیر ازین سخشم  
لفظ مکرر در چند موضع از کلام المجید واقع نن بود و به الله تعالی  
مستأنن کما قال الله تعالی و مکرر و کرا الله تعالی نازیل مکرری  
آدمست چه مکرر آدم بلکه فحیست که سبب فریب دادن مردم

میشود

میشود با این که چیزی بنماید که غیر واقع باشد نام مردم  
با آن مغرور باشد و شوند و در امری غیر ملائم شوند و آن  
ملکه در حق باری تعالی محالست فاما نمودن چیزی که در واقع  
فلاست او تا آنکه مغرور شوند و در حق باری تعالی محالست  
بلکه واقعت و در حق بن آدم اسم مکرر بان ملکه واقعت  
و در حق باری به آن نمودن و قال الله تعالی فانی لهم نیزه او  
اذا و لهم عذاب مهین و قال تعالی سفند جهم من حیث  
لا یعلمون و اعلم ان کیدی منین بحسب ان فانی لهم من  
قال و به بین فاسع لهم فی الخیرات بل لا یعرون و چون  
بموجب توبه و انوار و وحدت وجود که سابقا مقرر و مبرر شد  
حق تعالی عین آنست و با همه است قوله تعالی و هو معکم



کنم و ما کون من بخوانوا سورۃ بعهم الایه اشارت این  
معنیست دعوت بقی تعالی مجر و معرفت باندۀ آنست که  
از جای مفقودست و در جای موجودست و دعوت بشار  
از نیست که مدعور از آن جا که حق در و مفقودست بان  
جای که حق در و موجودست دعوت کتبه حق تعالی در همه  
و با همه شی موجود است زیرا که او مبدأ جمیع آثار و احکامست  
کافهم و چون مرسل مرسل الیه رسول و رسالت و داعی و  
و مدعو الیه مدعو و دعوت طلبی چهار چیز میباید و حال آنکه بحسب  
ذات همه یکست یعنی انداجرم آن نموده باشد مخالف واقع اگر  
از نادانۀ نقد و حقیقی کان برده همانا که دعوت در حق او  
مکر باشد و اگر کسی از کمال عرفان داند که نقد و حقیقی نیست

موجود حقیقی کیست و وجه اعتبارات او نسبت با هست  
مختلفه مختلفه است بهر وجهی و اعتباری علی و آرد و در  
او جهی و وجهی و اعتباری با اعتباری و آفتست و چون  
در حق و مکر نباشد فاما دعوت ازین جنب که طالب  
نقد است در اول نظر مکر است تا آنکه توفیق رفیق او شود  
و به غیر تحقیق و وجه اعتبارات است آمده که آنکه حقیقت  
مکر را یل شود و شیخ رضی الله عنه دعوت به آن اخبار مکر گفت  
ولا محمد و رفیه فافهم و قول شیخ رضی الله عنه قوم نوح و علیهم  
در مکر خود گفتند که بنهای خود را ترک بکنند تا آخر اعراض تا  
بظهور حق در اسباب جان چه سابقا و در وقت وجود  
و نوحید و ذان مقرر شدن و اشارت علم فخری و



و روحی که پیش ازین محرز شد و علی بن ابی طالب آن حال دعوت  
چون بگوید نمودن تعدد است کما تقدم دعوت کرد و آن حال  
و حدت از حقیقت خود بوجوب فطری ایشان ازینسان بکفا  
فوق سر بر زد و ایشان من حیث الفکره این معنی غافل و ذاهل  
اینان که در مثل مشهور است که زمین میخ گفت که چرا  
مینکافی میخ با او گفت که از انکس سوال کن که مرا که  
قالت الارض لولم تنقني قال سلی من بدقنی این سوال  
و این جواب ایشان فهم کند و میخ و زمین از آن محرز میباشند  
این معنی را از قدم نوح کامل میباشند بکلی و حدت و ربیب  
و ایشان ازین معنی بر شعورند و چون حق تعالی مبدء آثار و  
و احکام جمیع اشیا است و سبب مبداء ایشان با همه اشیا

مفارقت

مفارقت و مبعث و آرد و خواه مسجده و خواه و بر و خواه  
کعبه و خواه بت و بتخانه کما تقدم فی و حده الوجود الاجرام  
در مرتبای و مرتبای و مرتبای و مرتبای و مرتبای و مرتبای  
حادث کامل حق آرد و همه اشیا مشاهد میکند تا رایت بسیار  
الارایت الله فی اشارت به این معنی است و اگر کسی از اشیا  
از وی حاکم و عاری مبداء و همانا که او را از معرفت بحق  
آن مقدار خوف بنمود که در آن نمی بود سخن شیخ را این محل  
صحیح باید حمل کرد نه بان محل که از وی لازم آید که بت بر سخا  
حقست نفوذ با الله من ذلک و علی بن ابی طهرت بت برست  
الهی غیر حق مبداء فطره الله الله فطره الله الله اگر چه  
بت برست ازین معنی بحسب فکر غافلست و بر خبر و نظر



او من حیث می خوی در جمیع اشیا مشاهده میکند و قدرت  
او من حیث می همه اشیا را بفرم مطلق و مباین محقق خوی  
میداند قدرت او بت من حیث المقابره می بیند و عبادت  
میکند و کافر می شود و فطرت او بت من حیث عدم المقابره  
می بیند و حق تعالی من حیث وجهه انخاص کما تقدم ببارک  
میکند و تسبیح بگوید او میکند و ان من شیء الا بسبحه  
حقن کافر من حیث فطرته فانه من شیء من الاسباب و من  
کفر به حیث فکره فاکافر بسجد الله من حیث فطرته طوعا و کرا  
و حیث فکره که بانه والله بسجد من فی السموات و من فی الارض  
طوعا و کرا بانه انما ربنا بنعمت فافهم و لا تتوهم و الله  
سبحانه اعلم جواب غرض منم چون قوم نوح علی نبینا

و علیه السلام

و علیه السلام من حیث الفطره عالم اند بخوابن اشیا و مسجده  
مر باری تعالی را و مانع ایشان از معبوده آن امر فطری خلق  
جسد آن و ارتباط به مولای که موجب فکر و درایت ببار  
معارف فطریه بود لا جرم چون غرق شدند آن عطا و منقطع  
شد پس شعور ایشان به علوم فطریه و معارف حقیقه ایشان را و آفر  
و بد آنهم من الله عالم بگوینا بحسب من حق تعالی در حق کافرو  
و مود کشفنا عنک غطاءک یعنی جسدک فطرک الیوم مد  
و اجلدن کفار بعد الموت صدق نبیا میداند و حق تعالی کافرا  
ببشر می شناسند و معلوم میکند که آنچه در دوزخ و دنیا غطاء  
کرد همه باطل بود و حق خلاف او فاما آن علم در آن وقت  
سبب نجات از جهنم نه می شود بلکه سبب نجات و کمال حشر و عذاب



بنسود نفوذ با الله من ذلك لهذا يوم قیامتاً يوم تقابن  
و یوم الحشر مست قوم نوح برین تقدیر در کار علم با الله  
غرق شدند اگر چه سبب عبادت اخروی نشود اما علم با الله  
بعد الموت فطری حیاتی است فقط و آنچه از علم فکری ندارند  
عام فکری موقوف تعلق بکسب سوال اگر گویند که قوا  
نفاکی و سرکشان بیده اعنی فهو فی الاخرة اعنی و اضل سیر  
بنافی معنیست جواب اگر گویم که الله اعلم مراد آنست که  
سرکه درین عالم دنیوی شفی بود یعنی منصف بنفاد و یا در آخرت  
شفی خواهد بود بلکه بدتر باشد و در دنیا شفی بالقوه بود از جهت  
انصاف او به سبب تفاوت قاناً مغذیب بود و در آخرت  
بنفی بالفعلست جدا و مغذیبست و الله سبحانه و تعالی برآورد

نفوذ

نفوذ با الله من الاستفاد حالاً و مالاً و چون قوم نوح را  
آن علم فطری که در ذات ایشان کائن بود ظاهر شد و خدا را  
با او شناختند و دانستند که او مبدأ انوار و احکام است  
علی الاطلاق سرآیند و روی فانی شوند به علم موجود موجب  
نفی نقد است اگر چه آن علم در آن حالت سبب نجات نکرد  
و چون حال حصول این سبب این سبب را بنابر قیاس که میشود  
بکمال ایشان در دنیا عدم علم بود و کفر و معصیت این حال  
حصول علم او ارفع و انرفست پس غرق ایشان و عدم خروج  
ایشان از آب رحمت عظیم باشد چه اگر بیرون می آمدند به نوع  
کفر و عصیان مشغول میشدند فال تعالی و نور و هدایت  
لما نهوا عنه پس باین بیان زیاده و مستحق مغذیب



باشد که آن غدا آب که بعد از عرف در آید است و عظیم  
 باشد و دیگر که بیرون می آید از مهر و علم فطری حیوانی  
 بختی تعالی و بخود و بعالم محروم می شود و ایند اسخ فم  
 که اگر ایشان را بسال طبیعت یعنی جسد غرضی بیرون آورد  
 یعنی عرف بیکر و ایشان را از آن ضلالت رفیع فرمی آورد  
 و علی هذا فلا اشکال بعد آن علم حقیقه اشکال جوابی  
 هستم صدق حق بنده را ظاهر است و روی اشکالی واقع  
 نیست فاما عباد حق بنده را حال از اشکال نیست و معنی آن  
 از معنی عبادت ظاهر بود عبادت در لغت طاعت  
 و انقیاد از برای امر مطاع و چون اولیای طاعت  
 حق تعالی گماشته نموده اند حق تعالی نیز اجابت دعا می فرماید

که

کرده و هر چه از وی طلب کردند و داشتند کما ورد  
 در رب اغفر ذی ظمیر لاناوب لوالفسم علی الله لایزال  
 و قبول داشتن مصلحت طاعتت بلا تک فان بو طایب  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اطوع کت ربک یا محمد  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و انت یا نعم ان طاعة طاعتک  
 و میان مرود دعا و معنی فرق نیست اگر چه بحسب اصطلاح  
 طلب فعل یا علی از ادنا امر است کقوله تعالی اقم الصلوة  
 و از ادنا به علی التماس است و دعا کقوله تعالی رب اغفر  
 و لو آتی و امثال امر بصلوة طاعتت و امثال امر بفرق  
 نیز طاعتت و طاعت عبادت است و چون معنی ظاهر شد  
 امر لفظ اسان باشد فاما حال از غرضی نیست و در علم



و در علم بدیع این نوع است که گویند فاما چون در صحبت  
 شئی که از وی عبادت تعریف میکنند او را نیز بطریق شکی  
 عبادت گفته اند کما قال تعالی تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی  
 نفسک لفظ نفس بر حق طلاق کرده قال الا شاعره قالوا  
 اخرج شیا به کک ضربه قلت اطنخوا الی حیه و فیصا  
 پس لفظ طنج بر حیا طه اطلاق کرده و علی هذا الاشکال  
 بعد از کمال جواب غرض ششم مراد از غذا جبر است که  
 سبب بقای وجود کرده خواه آن از اشیا حسنی باشد  
 مثل طعمه اشربه و خواه از معنوی و چون سبب وجود  
 بنده بقای بنده ذات غنیست زیرا که او کما تقدم مبداء آثار  
 و احکام است لاجرم او غذا می باشد و چون ظهور

خالفت

خالفت و از قبیل و بصورت و با انچه جمیع اسما و افعال  
 مثل مبدع و موجد و مکنون به مخلوق و مرزوق و منصور  
 و مبدع و موجد و مکنون بنوعی ندارد و لا تقدیر و لا وجود  
 برآیند ما سبب وجود و بقای آن آسمان باشیم ما غذا می دانیم  
 در بیوت اسما و افعال و حیاتی از فلا اشکال که جبرین عبادت  
 حال از خواست نیست و الله اعلم جواب غرض ششم بدان  
 جهات که الله من اهل که انجنان که حق تعالی مبداء آثار و احکام  
 ما نیست فارجیه است و مبداء آثار و احکام ما نیست فارجیه  
 نیست و انجنان که او من حیث المبداء لانا و الاحکام الذمیه  
 مفارقت ما نیست فارجیه است فهو مع الموجودات الذمیه کما هو  
 مع موجودات الخارجیه بلا فرق و چون اعتقاد است فی دم



در باری تعالی و نه نفس مختلفه بر آینه صور معلومه  
 او در مرتبه‌های مختلف باشد به صورت معلومه حق در ذهن  
 فلسفی مثلاً آنست که او موجب است بسمع و بصر و کلام متصف  
 نیست و صفات او عین ذات اوست و وجود او مفهوم او  
 و صورت معلومیه او در ذهن انشائی بر عکس است و یک  
 سایر صور که در از پانجا بر بنی آدم است و هر صورتی از این  
 صور موجود است ذهنی و مبداء آثار و احکام او در این  
 محققست کما تقدم پس آن صور زمینه مجال و ظاهر و باطن  
 در ذهن اینچنان که موجودات خارجی مجال و مظاهر اوند  
 در خارج و چون که او در حد ذات از جمیع قبو و بیست  
 مطلقست و بی قید است و بحسب قوایل مقید میشود

اینچنان که

اینچنان که در مثال نور و انجمنای مختلفه اند الا همان گفته  
 شده لاجرم عارف محقق مع اینچنان اعتقاد دارد که  
 بذات ظاهر است در جمیع صور اعتقادیه و هیچ صورتی  
 از وی خارج نیست با وجود که از جمیع لوازم و لوازم آن  
 صورت و در حد ذات خود منزله و مقدر است هر کسی  
 از او بقدر اعتقاد و طافت خود دانسته و اوست که  
 بصورت جمیع اعتقادات ظاهر پس هیچ اعتقادی از  
 وی خارج نباشد اما او در اعتقاد عاقل و در اعتقاد محسوس  
 نیست پس این فهم اینچنان عارف مایه‌وار باشد که در حد  
 ذات خود مطلق و بی رکن است و بی قید و در صورت جمیع  
 صور اعتقادات عینش میشود و هیچ منافاتی در میان نیست



بسیج صورته از صور اعتقادات ندارد و علی هذا چون  
 حق تعالی در روز قیامت در صور تکلی کند و در بعضی از صور  
 او را انکار کند و در بعضی از صور او را اقرار آورد و ندان  
 عارف که او را از بصورتی از صور مفید و محصور ندانست بلکه  
 او را در جمیع صور مشاهده کرد و در آخرت او را در جمیع آن صور  
 بدانست و بداند و در جمیع صورته انکار کند و بداند  
 حق تعالی در روز قیامت صور مفقودات  
 خود را بداند و اقرار میکند و الا اقرار نمیکند و عارف مطلق الا  
 اعتقادات حیوانی در فهم صور مفقودات کما کان فی الدنیا  
 قاطب الا که کتب بکون فی آخره مفرها و الله اعلم جوائز  
 اعتراض هم بدان جهت که من اهل البقیع عقلا و اهل

نقد

نقبده حق آیتان تصور کرده اند که مناسب و در آن هم  
 اینست پس نشان بحسب هم و در آن خود منبع کافی اند و  
 صورته در ذهن او خود را ندانست و ندانست و در آن صورته  
 از چیزهای که نزد ایشان بدست مقدس و مقدس کرده اند و  
 چیزهای که نزد ایشان خوبست موصوف کرده اند و جفت  
 آن صورته مصنوع و مخترع ایشان بود و مجهول تصور آن  
 و فهم ایشانست و در مفقودات حقان و در فهم ملامت  
 کنی و در مفقودات فرقه بود و نصارت و محسوسات و احکام و  
 صابین نظرات فی غایب این معنی نزد خود ظاهر میبود و هر یک از این  
 اذن بحسب قیامت و فهمی که دارند حق است و تصور کرده اند که  
 نزد ایشان شخصیت و ایتا صاحب و عابد و معلوم خود



فایند و بدیها را از وی نفی کنند و خبرها را از وی نفی بکنند  
 و لا بر الون مختلف بین الامم و هم الانبیاء و الاولیاء  
 و الاسخون فی العلم زیرا که انبیا و اولیا و آسمان ایشان  
 از برای حق نفسانی صورت معلوم و حقیقت خاصه از  
 جهت خود کرده اند بلکه عقول از یان و فہام خود را از فکر  
 و نظر ساخته اند و توجہ بغریب الای کرده اند کافا لہما  
 الیہ ما یوحی الیہ و قال علیہ السلام سبحانک لا احصی ثناء عنک  
 انک کانت کل نفسک حق تعالی را بنظر و فکر شناخته اند  
 تا معلوم ایشان مصنوع ایشان باشد بلکه حق تعالی  
 الہی ما بالوحی للانبیاء او بالالہام للاولیاء شناسانند  
 و چون این مقدار معلوم شد کلام شیخ ظاهر و آشکار شد

و چون

و چون صورت مجموع و مفعول بیکر نگانی از کلمات بود  
 و موجودی از موجودات ذہنی است لاجرم حقیقت  
 او در علم الہی ثابت باشد و وجود او در فہم و اسطر  
 مبتدایت حقیقت کا تقدم کہ حق مبتدیانہ و احکام خارجہ  
 ذہنیہ است و ابتدا شیخ فرمودہ کہ رحمت الہی حق  
 مخلوق در اعتقادات اعمیان باشد و بدین واسطہ کرد  
 با بجا و یعنی او را موجود کرد و ابتدا در اہل عقیدین و چون  
 وجود حق در انہا و افہام است کتب ذات منزہ مطلقہ  
 اوست و ابتدا مختلف الظہور شد بحسب استعداد و جہان  
 از ہاں افہام و نزد مر قومی بمقتدار فہم و انکشان  
 بنام شد و ظہور نمود کہ انا عند ظن عبید یعنی نزد



ظاهر مفهوم بحسب کمال و بحسب ذات خود فلا یطعن به الّا جزا  
 یعنی کان برد الّا بحسب این معنی قول شیخ چند بعد از ای است  
 رضی الله عنه که لون الماء لون الماء یعنی رنگ آب رنگ ظرف  
 اوست پس آب در حد ذات خود رنگی مخصوص ندارد و در حد ظرف  
 ظرفها ظاهر میشود و اینجاست که ذات مطلق حق تعالی در حقیقت خود  
 از جمیع قیود و لوازم که از زبان و افهام در وی تصور میشود  
 مطلقست و بحسب قیودات از زبان و افهام او را تصور کرد  
 و آن حقیقتست که ذات مطلقست و او مبدأ آثار و احکام و مبدء  
 خارجیه است چه او عین جمیع اشیا است که تقدم و درستی نسبت  
 گفتن که او در خود نمیکند یا نمیکنند زیرا که در کنجیدن و عدم کنجیدن  
 مغایرت شرطست آنکه او در خارج موجود است و مبدء

اشیا

۱۱۱  
 اشیا است چه او مبدء و مقدم بر همه است و در اول  
 و چون آن مقتضی است اوست و لایزال است و اینست او را  
 شده زیرا که صورت ذرات است ملاحظه امور خارجیه است  
 جواب غرض از دهم بدان جهت که از من است اینست  
 که چیزی که او بذات خود قائم باشد و در مقام خود بماند  
 وضعی محتاج نباشد و آن حقیقت فقط و آنجا او را نزد علما  
 رسوم چهار خوانند و قائم بنفسه و آنست که در این طایفه موجود است  
 بلکه او امریست موهوم و حقیقتش مقدم و عظمی است  
 اوله و آخره مجموع عرضت سوال اگر گویند که عرض  
 بنفسه قائم نشود و البته او را موضوعی میباشد که آن عرض  
 و ذوی حال شود و قائم شود جواب قبل عرض نموده



مسئله اما آنکه اورا موضوعی می باید که با او قائم شود  
و بواسطه حلول و در دو قسم نیست بلکه غرض چیزی باید که  
او بذات خود قائم باشد و سبب قیام عرض کرد اما حصول  
در او لازم نیست و آن چیزی که سبب قیام عرضت ذات  
خفت و لذا عرض پس از یک آن در خارج موجود نیست  
نعم اگر عرض در خارج پیش از یک آن در خارج موجود  
اورا موضوعی نیست که در وی حال شود و سبب قیام با او  
دو سه و چهار آن و اکثر من ذالک در خارج باقی باشد  
اما چون عرض در خارج بقائه آرد بلکه آن وجود آن نیست  
اورا به موضوع اجتناب نیست بلکه اورا بقیومی احتیاج است  
که در آن وجود او در خارج سبب ظهور او که در آن غیر آن

بقوم

بقوم ذات و جزو تلفقت پس از آنکه تا چیزی اجتناب  
نباشد و به جوی و صورت جسمی هم نباشد و اعراض در  
یکدیگر حال اند و با یکدیگر مجاورند و بقوم مجموع و احتفت  
و وجود ایشان در خارج بک آن پیش نیست و در آن وجود  
معدوم نبود پس آن هم ظرفیت وجود است هم ظرفیت  
نعم اگر وجود عرض در آن بودی و عدم او در آن بودی  
البته در آن آن محتاج بودی به موضوعی که در وی حال شود  
و سبب قیام او که دو دلیل لازم که گفت و چند اعراض  
به و طریقت اول آنست که عرض بعد دوم نمود و عرض  
یکم مثل او موجود کرد و دوم آنست که یک عرض بعد و نمود  
و باز بعینه موجود نمود و چون وجود یعنی متغایرند با هم آن



عرض نسبت به وجودی غیر خودی باشد نسبت به وجود  
 دیگر صادق باشد که عرض موجود در آن مانع غیر آن نیست  
 که موجود بود در آن اول لا اختلاف الوجود بین و غیر  
 اولست که زیرا که او که اولاً موجود و بعد معدوم شد امکان  
 دارد دیگر موجود گشت و علی هذا عرض محال باشد به این وجه  
 مکلف در دنیا بعینه همانست که در آخرت معاودت نه بخیر است  
 شود که مکلف در دنیا غیر مثاب و معاقبت در آخرت  
 نشود چون صفت جمال وجود عالم طلب میکند و صفت  
 جلال عدم عالم اقتضای کند هر آینه عالم در هر آن بصفت  
 جلال و فقر و غلبه احدیت معدوم شود و بصفت جمال و رحمت  
 و غلبه و احدیت باز موجود میشود و یکدا آلی ابد الابد و الی

غیر الابد

۱۳۱ غیر الابد و طایفه اشاعره که مدّار عقیدن اهل سنت در این  
 اینست که بتجدد عرض فائده بر قواعد بنیانی که  
 جو امر نیز بتجدد شود مانند تجدد احوال بینیان بنیان است که  
 ایشان برین رفته اند که علت احتیاج ممکن نبود تجدّد است  
 نه امکان خلافاً لافلاسفه و چون از معنی لازم آید که عالم وجود  
 از آنکه موجود است او را احتیاجی نماند بباری تعالی  
 چنان که اگر عدم باری تعالی عن ذلک عنوان گیر فرض کند عدم  
 او وجود عالم را تصور می کند زیرا که احتیاج عالم با او در  
 حدوث بود چون حادث است احتیاج نماند و نه بتجدد  
 اعراض قابل شد و گفتند که جو امر محتاج به اعراض در وجود  
 با او بقایا در تشخیص علی کل حال وجود جوهری عرض محالست



جو مرداناً عرض محتاج باشد و عرض خود را تا آنجا که  
 عالم را تا محتاج باشد به باری تعالی و یک آن زوی استغنا  
 ندارد و این خبر خاک میگوید که چون جو مرد و جو دیار بقای  
 با در شخص عرض محتاجست و جو مرد و بایقای او یا شخص  
 در سر آن منتهی شود اینجا که جو عرض منتهی شود و  
 یا اگر منتهی نکند محتاج در جو و خود محتاجست به علت آنکه  
 مجتمعست از چند جزء و لیکن علت الاخر آیه ارجح و مثلاً  
 و آخر آن اگر علت ثانیه که کامل کرد و هذا عرضت و لیکن  
 پس هرگاه که هذا العرض که معدوم کرد و هذا العرض آخر که منتهی  
 موضع د شود و جزا آخر علت ثانیه که در و بر آیه آن علت  
 ثانیه معدوم شود و علت ثانیه دیگر پیدا شود زیرا که کل معدوم

چون

135 جو معدوم شود به اشیاء علت ثانیه مفروقه  
 است و اشیاء علت ثانیه مفروقه است غیر اول  
 کمال بخفی و چون علت ثانیه معدوم شود لازمست که معادل  
 نیز که وجود جو مرتب مثلاً معدوم گردد و الا لازمست که معلول  
 مع عدم علت ثانیه و هو محال لان عدم علت عدم المعلول ثابت  
 و چون علت ثانیه دیگر محقق میگردد معلول دیگر موجود شود و الا بهم  
 بخلف المعلول عن علت ثانیه و هو محال پس از چند و عرض  
 نجه ر علت و وجود جو مرتب لازم میاید و از نجه و علت وجود جو مرتب  
 نجه و وجود جو مرتب لازم آید ضرورت و هو المطلوب سؤال  
 اگر که بند که جو مرتب عرض محتاجست به عرض معین از نجه عرض  
 یا نجه و جو مرتب لازم نمی آید جواب چون عرض علت گردد



بالفصل البتة متعین و مشخص خوانند بود زیرا که عرض ما در فاج  
 موجود نیست و ضمیر او آنکه در العرض و ذاک العرض است  
 یعنی عرض معینه مشخصه آن عرض معینه مشخصه عرض  
 نامه میشود و عرض و السلام جواب عرض و اندر دم  
 بدان جعلت الله فلیک بیت المومنین من حیث ذریه الله  
 و مخلوقا با خلاقه و فعوده علی سائر فی مقصد صدق  
 و اخذ منه بلا واسطه هو و لی و من حیث بیف ما امره هو  
 رسول و نبی و ملک نیست که طرف و قرب بخو و اخذ از وی  
 به واسطه تصرف از طرف بغیر ساینده زیرا که طرف  
 اول جهت حقست و طرف دوم جهت خلق و هذا ظاهر لا یحتاج  
 الی زیاده بیان و الباحت معاندا و بیده و السلام جواب غرض

سیزدهم

سیزدهم بدان زکات الله النظر الی وجهه اگر کم که چون باری  
 تعالی بعد اجمیع آثار و احکام است و او از جهت مفارقت  
 و معیت و از جهت اشیاء و از جهت معیت و معیت  
 کما تقدم سابقا و آنچه و تذکر الی حرم فون این که او عین عینی  
 مردم است فقط و حرا و روی موجب تقست و قدرت  
 و از این جهت فساد لازم می آید اول کذب زیرا که او عین همه  
 اشیا است عین عینی فقط و دوم حلول اشیا در باطن و باری  
 تعالی لازم می آید آن کفرست بلا سبب و بی حقیقت  
 باری و واجب الوجود است و حقیقت عینی ممکن الوجود است  
 و وجود مغید پس حرد وجود و زرات عینی کفر باشد و السلام  
 جواب عرض چهاردهم بدان جعلت الله علیها موصلا الیه



امر و فرمان الهی دو نوع است نوع اول امر کلام تشبیهی که  
بواسطه رسل و انبیاء اصل میشود نوع دوم امر ارادی  
ایجادیه که به مجرد ارادت ظهور می یابد و اگر امر ارادی  
موافق امر تشبیهی بشود کلمات امر تشبیهی را قبول میکند و بجا  
آورد و الا فلا بصحبت امر تشبیهی ممکنست بلکه واقعاً غاصب  
امر ارادی محالست و جمیع عالم مطیع امر ارادی اند و خوا  
جاده و نبات و خوا آه انسان و حیوان و خوا آه ملک و حی  
و شیای غیر خوا آه مؤمنین و کافران زیرا که مراد حق هرگز  
متخلف نمیشود و چون صفات دو نوع است صفات  
جلالی و فخری و صفات جمالی و لطیفی و مراد نوع مطهر  
و مجالی دارند چه مضامیر جلالی و فخر کفارند و مضامیر جمالی

والطیف

۱۲۱ و لطیف مؤمنان لاجرم اسباب تفاوت و استقامت  
مقصود و مراد حق باشد و از جمله اسباب تفاوت و بعد و  
و حرمان عبادت حقست در مضامیر کونیة مثل اضم و اوج  
و آتش و غیرها و سبب عبادت و قرب و جد آن بی دخت  
من حیث تجزیه عن المضامیر فی مرتبه و جوب و وجوده و قیام  
الدان عن العالمین و دعوت جمیع انبیاء و رسل باین مرتبه است  
و دعوت شیاطین جمیع کافران و ارباب هوا و بطن  
و مجالی و اصل جمیع معاصی هواست و اعظم مضامیر جلالی  
فخری باشد و چون صفات جلالی و مضامیر جلالی صورت  
ندند و لاجرم مقتضای ذات حق این است که در جمیع مضامیر  
جلالی فخری معبود شود و من حیث الامر الغشقی ان عبادان



آن عابدانرا منظر جمال و تهر کرده اند و با آنکه چون ذات  
حق تعالی مبدأ جمیع احکام است و با همه شباهت  
و معیت دارد اصنام و کواکب و غیره را و چون ذات  
سبحی عبادت با الدات خواند در مضامیر و خواه در  
غیر مضامیر لهذا امر را وی بخان شد که ذات او جمیع مظایر  
عبادت کند اگر چه آن عبادت سبب تفاوت کرد و لایق است  
بفعل و هم پوشا بودن جواب آنحضرت باز و هم بدین  
عین ملکوت بنده معرفت در ما تقدم بیان شد که روح و جسم  
علم فطری هست و آن علم فطری خدا را دانند و او را تسبیح  
کنند و ارجح و دیگر و بعد از آن بدانکه فرعون جواب حضرت  
موسی را علیه السلام کاسی از حقیقت علم فطری میداد و گاه

از حقیقت

130 از حقیقت علم فطری اگر چه فرعون با علم فطری خبر از جواب  
فطری ندانست و از آن غافل و ذلیل بود و فاما عارف  
کامل چنانکه کشف از اوست و چون موسی علیه السلام در جواب  
فرعون خدا را رب مشرق و مغرب خواند و آن بسان بل  
انشارت اشارت باینکه او عین عالم است به رب  
عبادت از مرتبه منشی و موجد است و او مبدأ انوار و احکام  
و مبدأ انوار و احکام منجبت از مبدأ مقارن نیست کما تقدم  
قد بر و چون فرعون و موسی الوحییت کرد و بسان علم فطری  
از وی سر بر زد و از حقیقت وجه خاص که سابقا بیان شد  
بسخن در آمد و فرعون از آن غافل بود و حضرت موسی علیه السلام  
که چنانکه کشف و تجلی بود از آن گاه بود گفت که چون خدا را



عین التست ساختن و من از جمله عالم پس در دعوی التفت  
صادق بانم که چه تو نیز درین مراتب هر یک فائز به من مرتبه  
تکلیف بجای ظهور حضرت موسی علیه السلام این معنی از لفظ  
فرعون فهم که او را آبان زبان جواب داد که گفت او  
لوحی است منی مبین یعنی مرتبه حکم دارم من که معجز ظاهر توانم  
آوردن من اگر آن معجز باورم تو در حکم خواهی که در فرعون  
مردم شد و هیچ جاره ندانست الا این که بگوید آن معجز که  
داری بیار اگر از راست کوبان و فی الجمله این کانه است  
فطرت نه بسان فکر و السلام علی من تبع الهدی  
جواب غرض از دهم بدان جعلت الله من الذین  
عدهم و لامم بخرنوب که رب و رلف صاحب مالک است

يقال

يقال رب الدار قال تعالى اما بعد كما فی سنی به خرابی  
بجست جمع مالکین بایند و چون فرعون نه اعلم نه سب  
و مرتبه دانست بوجود صانع عالم قایل نبود و مقصود بود  
از جمع مردمان اعظم و اعلم مبد است خصوصاً که در مرتبه حکم  
و سلطنت بود لهذا گفت انا بکم الا علی و ما علمت لکم من اله غیر  
و چون در آن زمان و در آن مکان از فرعون اعظم نبود  
و در مرتبه حکم و تسلط ظاهر می لهذا حضرت شیخ رضی الله  
عنه فرموده که سوره صدق فرعون را دانستند در آن  
کفار که انا بکم الا علی بود و او را انکار نه کرد و گفتند  
انا نقضی هذه ایجود الدینا یعنی حکم و تسلط تو نیست  
الا و دینا نه است که شیخ گفته باشد سوره صدق فرعون



و در دعوی الوهیت و آنستند فافهم و الله سبحانه اعلم  
 بحقیقه الحال الیه المرجع و المال اکاتمه بدان  
 ختم الله کتب کل خبر که این فقیر حقیر خاک مصنف هذه الزمان  
 ابو الفتح محمد بن مظفر الدین محمد بن محمد الدین عبد الله  
 المشهور بشیخ الکلی سی و هفت سالست که خدمت کلام  
 حجت فرجام و خنده انعام حضرت شیخ اکبر کربت احمد  
 و قائم اصغر و نور اظهر ابو عبد الله محی الله و الدین محمد بن  
 علی ابن العربی رضی الله عنه منما بد و افعال و اشکال جزئی  
 معارف ایجاب علی البغایب بفانج اخلاص میکناید اکنون  
 با وجود نزول بال و نشوونای این مقدمه آرا از احوال بیست  
 تقریر و تخریر یافت نفع از در و بشارت بر سر عارفان

بنک

بنک از پیش است که در اصطلاح زلال و سست خلل میباشند  
 و ذیل عفو و ستر را بر فرمال قدم و مرانی ظم میباشند و الله بقول  
 الحق و هو بهد السبیل و این خانه شریف برجه  
 فصل اول در مناقب و مراتب حضرت شیخ رضی الله عنه  
 انجله آنست که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره خادم ولایت  
 مقدمه محمدیه است که بعد از وی شیخ ولی مرتب محمد  
 صلی الله علیه و سلم موجوده میبود و اتباع شیخ برین اند و این  
 مناقب اعظم مناقب است نزد اهل معرفت از انجله آنست که  
 مصنفات او در علم نوحیه و تفسیر حدیث و فقه و اخلاق  
 قریب هزار مصنفست منها الفتوحات المکیه که قریب سه هزار  
 بیت کتبست و تفسیر قرآن که دو مقدمه از فتوحات و فیه



الجمع والفضل فی اسرار التلذذات و غیر آن از مصنفات  
بسیارست و از انجمله آنست که شیخ مؤید الدین چند  
رحمته در شرح فصوص کوید که شیخ رضی الله عنه در اول  
محرم و اسبیلته در بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه ظاهر  
نخورده در اول عید رمضان نامور شد به بیرون آن  
و بیشتر شد با آنکه خانم و لایب محمدی است و همچنین روفا  
منزل خمر بست و شکانه را در عالم مثال منظر و مجسمه کرد  
و بصورت بیست و هشت و خضر که ظاهر ساخته و بجزئیات  
شیخ از آن فرموده که ملک او شدند و شیخ بکارت  
سمه را ببرد از انجمله آنست که شیخ رضی الله عنه در شهر  
بوده و خلف امام باجماعت نماز ادا میکرد و از وی

باعتبار

باعتبار صادر شد و در خود او فایده و سر که آن  
صیحه استنبه از امام و مصنفان و غیرهم تا آنکه زمانه  
چند که در بالابام بودند و تفریح میکردند و هیچ  
شدند و بر زمین افتادند و آن زمان که در بالابام  
بودند و قریب کنار بام بودند از بام افتادند میان صحن  
مسجد و هیچ ضرری بایشان نرسید و چون شیخ  
بخود آمد همه بخود آمدند و از انجمله آنست که شیخ  
فرموده که محبوب من در خارج مسجد می شد از برای  
من بختان که جبرئیل علیه السلام منجته می شد از برای من  
و رسول صلی الله علیه و سلم و نمی توانستم که در وی نگاه کنم  
و او بمن خطاب میکرد و من سخن او را شنیدم و فهمیدم

۱۰۰



و مرا بخند روز جهان کرد که مطلقاً طعام نه بخوردم و مر بار که  
سفر را نمی آوردم بر کنار مانده و آتف می شد و بمن  
میگفت بزبان که من از آنی شنیدم تا کل و انت نشاید  
پس از خوردن منفع می شدم و در خود میل طعام نه دیدم و  
و از وی می شنیدم جهان چه فربه شدم و سطر کرد  
از نظر کردن من با او و آن قایم مقام غذا می شد و اصی  
من اهل بیت من تعجب می شدند از فوهای من با وجود عدم غذا  
زیرا که من روزهای بسیار می خوردم و هیچ چیزی نمی شنیدم  
و هیچ جوع و عطش در نمی می یافتم فاما محبوب من اینها  
چشم من دور نمی رفت اگر بر می خاستم او هم با من بر می خاست  
و اگر می نشست او نیز می نشست و از این جمله است که

شیخ

شیخ رضی الله عنه در حدیث فرموده بود حق تعالی او را  
مطلع کرد و آید بر اعیان سایر انبیاء و رسول از آدم تا  
صلی الله علیه و سلم جهان چه جمیع انبیاء و حبیب حضرت  
محمد صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و هیچ کس از ایشان  
با شیخ منکر نشد الا خود علیه السلام که او با شیخ منکر شد  
و با او گفت که انبیاء از برای اینست تا بخند و لایه محمدیه  
جمع شدند و شیخ مؤید الدین بخدی رحمة الله و در شرح و  
فصوص گوید من دلایل حتمیه از کائنات بر این قضیه فی مثل  
الموضع الذی کان نبینا صلی الله علیه و سلم منزل را بخندنا  
تفصیر شع منزل را بخندنا است آیه الا ان حتمیه النبوة طریقه  
فعلیه و حتمیه الولاية باطنه انصافه و بمنجهین شیخ در



در فتوحات مبرماید که : انا حتم الولاية دون شك  
: یورث الهیثمی مع المسبح و از انجمله آنست که خون شیخ  
رضی الله عنه بجوار رحمت حق منتقل شد بعد از چند  
روز روح مظهر او متجسد به خانه و در آمد یکی از کثیران که  
شیخ را با او نظر عیانی بود شیخ را دید و نوره زرد و  
گفت سیدی سیدی شیخ با او به سخن آمد و از حال او  
پرسید این مرنه محل راحی باشد که روح ایشان قبل از انتقال  
به بدن و از مفارقت از بدن منمنل و مجسمه میگردد در حکایت  
این طبیفه بسیارند که مذکور است و از انجمله آنست که  
حضرت شیخ صبیحی بوده و هنوز شارب او رسیده  
بوده و موی روی او نبوده بمرنیه کشف فیض الهی از

روزی

روزی در سن سیبانه زود فاضل و طبعه ابو الولیدی  
رسید رفته و او اکابر حکما و عاظم علما بود و مصفا  
او پیشتر است فاضل ابو الولید چون شیخ را دید از روی  
محبت و تعظیم برخاسته و اینجا برای عانقه کرده  
انگاه گفتند که نعم و شیخ نیز گفته نعم فاضل بنا و خرم من  
چون شیخ فرح او را دیده گفته که لایس فاضل فیض  
شده انگاه شیخ فرموده که چون دیدید امر را در کشف  
و فیض الهی با اینجا نیست که نظر داشته دل باده وی  
نموده بانه شیخ فرموده که نعم و لا و بی نعم و لا تطیر الا  
رواح من موادها و الاعناق من سادها من نک  
فاضل زرد شدن و او را مرض نکلی عارض شده و موی



اشارت شیخ را دانست و مگر حد اگر در زمان خود  
کسی بد که در خانه او در آمد و جاهل بود و به مجرد  
عالم شد به درسی و به مطالعه و به فراغتی و به مباحثه و  
گفته که این خانیست که مادر کت و را ابناء کرده بود  
فا الحمد لله الذی ما فی زمان و آحد من ابوابها الفاضلین  
مغالیق ابوابها و از انجمله است که شیخ الاسلام  
شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی البکری قدس سره  
حبیب کتاب عوارف المعارف جوج نام آمدند با حضرت  
شیخ ملاقات نمودند فاما بیان بیان مکالمه و محابه  
و آفتاب شدن و وساعت نجومی جان شستند و بعد از آن  
مفارقت کردند جماعتی از شیخ الاسلام شهاب الدین عمر

سهروردی

سهروردی رسیدند که شیخ محی الدین بن افراسیاب  
و بدی شیخ شهاب الدین فرموده که رایت بخر لا محاله  
و در روایتی آمده که رایت بخر الحجابی و از شیخ  
محی الدین پرسیدند که شیخ شهاب الدین چون بدی  
شیخ محی الدین فرموده که رایت بخر لا محاله  
و در روایت دیگر آمده که نور مشایخه النبی من مشایخ  
السهروردی شی آخر و از انجمله است که یک از شیخ  
شیخ الاسلام شیخ غزالدین عبدالسلام السمرکندی که  
قطب خود و غوث جامع را با او نامید شیخ غزالدین  
دو روزی راه روزی خواند کردی روزی آن بزرگوار  
کلی کرد در آن است شیخ محی الدین بن افراسیاب و شیخ



عزالدین اشاره بکائنات کرد و فرموده که باده هو قطب  
 القوت و از انجمله آنست که عبادت و  
 متابعت سنت و شریعت وی به مرتبه بود که  
 سالهای مبارکه در شمع رخسار فاطمه انداخته  
 بود و جمیع اهل نام از معظمین و متکررین و متفق  
 بودند با این که درین مدت مرکز اجتماع جامع نبی  
 جد آنی و اخراج نور زید و مرکز بکبره احرام در جامع  
 مذکور در صلو آنست نیکانه از شیخ فوت نموده  
 و از انجمله آنست که شیخ ابوالکافی فیروز آبادی  
 صاحب قاموس اللغة رساله در منافع حضرت شیخ  
 محی الدین تصنیف کرده و نام او را بخط نهاده و در آن

رساله

در آن رساله فرموده که چون شیخ محی الدین رحمتی  
 عنده از مسوده فتوحات یکبه فارغ شد او را در بالای  
 بام کعبه نهاد و بر آسمان بی جلد و بی جز و بندی بکشان  
 او را در آن موضع گذاشت بعد از یکسال و افزون  
 او را یک ورق از جای خود برداشته بوده یک  
 ورق ترشید با وجود باد و بای میهم که در آنکه می باشد  
 در جمله دمشق بعضی از جمال این فقره عداوت  
 داشته اند بیچ توبه نعم الفار و زینج را در چیزی نهاد  
 بخود و این فقیر داده اند چنانچه این بیچاره بر هلاک  
 مستغرق شد و مر بار توجه به باطن مبارک شیخ کرده  
 در وی بدار الشفاء و تنزل من القرآن ما هو شفاء

رساله



ورحمة للمؤمنين ورویه در آن ایام بعضی ارواح باین  
 حقیر مکالمه و مخاطبه نموده از ایشان حواله حضرت  
 شیخ رسیدیم بعد از آنکه زمانه او از شیخ شنیدیم  
 مدت دور و زود و شب تقریباً باین حقیر مخاطبه  
 میکرد و بر که آن باین بیمار نه بیمار از زنج و ستم القار  
 خلاصی یافت و لله الحمد و الله و مولانا و سیدنا العارف  
 الواقف امیر سید احمد باب الابواب السیور سید لاری  
 قدس الله تعالی روحه که از کل ادبای زمان خود بود از سید  
 رفیع کبرویه قدس الله تعالی ارواح مشایخ هم و در دار السلطه  
 بتری مقام داشتند و مخدوم مقدس بودند مطاع  
 سلاطین سرارادت بر استان شریفین داشتند

چند

چند بار در بیداری حضرت شیخ را دیده اند و از ایشان  
 سوالات فرموده و مثل بسیار از کلمات مخصوص  
 فرموده و ایشان را برایشان نموده اند و حال شیخ  
 با محبان صادق و دوستان موافق این بوده و تا  
 ظاهر میشود ایشان و بار و سنان خود مکالمه میفرمایند که  
 میرزا خلوله و با بچه حضرت شیخ رغبی الله به از کل و نه  
 محمد ای است و اعظم او آدالین و تقریر حواله و مقامات  
 او را دایره خبر بر دست کرامات و حواری عادات  
 نسبت بمقام حضرت شیخ مرید دون و الله اعلم  
 فصل دوم در سلسله تریف حضرت شیخ ضعیف علیه  
 و اباس غرض حضرت شیخ غرض تصوف را از چند



کامل رسیده منهم شیخ جمال الدین بن شیخ ابی البکاس  
 القصار شیخ از دست او خرده پوشیده در کعبه معظمه  
 زاده الله شریف در حرم در مقابل کعبه و او از دست  
 شیخ الوقت غوث القدر شیخ عبد القادر بن ابی صالح  
 بن عبد الله ابی جلی قدس الله تعالی روحه پوشیده و با او  
 مصاحبش و از وی ادب آموخته و او از دست  
 ابوسعید المبارک ابن علی المخرومی و او از دست علی بن  
 محمد بن یوسف الفزنی الکفاری و او از دست ابوالفتح  
 الطرطوسی و او از دست ابوالفضل عبد الواحد عبد العزیز  
 النبی و او از دست ابی بکر محمد بن خلف بن محمد الشبلی  
 از کل اصحاب حضرت شیخ جنید بغدادی است و شیخ ابوالقاسم

حب

جنبه با حال خود شیخ شریف غفر له صحبت داشته و ادب  
 از وی گرفته و مرید و کاتب و او مرید حضرت شیخ معروف  
 بن فیروز کرخی است و شیخ معروف بخدمت حضرت امام  
 همام ابن الحسن علی بن موسی الرضا که امام هشتم است زانکه  
 اتنی و عشر مشرف گشته و ادب از وی گرفته و آن حضرت  
 ازید بن زکوان خود موسی الکظم و او ازید بن خود امام جعفر  
 صادق و ازید بن خود امام محمد باقر و او ازید بن خود  
 امام علی بن زین العابدین و او ازید بن خود امام حسین الشهدا  
 بکر بلا و او ازید بن خود امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب رضوان  
 الله علیه هم جمعین و او از حضرت سید کائنات محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و حضرت رسول الله از جبرئیل مابین جبرئیل



علیه السلام از آنکه نقل جلد کرده شیخ محمد بن محمد بن العزیز  
 رضی الله عنه و نموده که از شیخ جمال الدین بن سنان رسید که  
 جریبل از حد آید گرفته و نموده که من از شیخ عبد القادر جلی  
 سؤال کردم این سخن و نموده که اخذ عنه العلم و الادب  
 و منهم شیخ ابو عبد الله محمد بن الفاسم بن عبد الرحمن النبی  
 الفاسی شیخ رضی الله عنه از دست او خرفه پوشید و  
 او از دست نفی الدین عبد الرحمن بن مسمون بن ابی النور  
 نیز پوشید و حضرت شیخ و نموده اند که این مرد شیخ  
 و نموده اند که خرفه را از دست ابی الفتح محمود بن  
 احمد بن محمود محمودی پوشیدند و او از ابی الحسن علی بن  
 محمد البصری و او از ابی الفتح شیخ شیوخ فی الافاق و

و او از شیخ

و او از شیخ ابی اسحاق براهم بن شهریار لکازونی  
 و او از شیخ ابو علی حسین بن محمد الکا و او از شیخ  
 بکیر ابو عبد الله بن خفیف البزازی و او از شیخ ابو  
 محمد روم و او از شیخ ابو الفاسم خید بغدادی و او  
 از شیخ سمری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او  
 از شیخ حسن البصری و او از ابی المومنین بن ابی طاهر  
 و او از رسول الله صلی الله علیه و سلم و منهم شیخ ابو الحسن  
 علی بن عبد الله بن طایع شیخ رضی الله عنه از دست او  
 خرفه پوشید و او از دست حضرت خضر علیه السلام  
 و منهم ابو القاسم خضر علیه السلام شیخ رضی الله عنه  
 با وی بسیار ملاقات کرده بوده و مکالمات و مباحثات



نموده حکایت شیخ در باب خامس و عشرين  
 از فتوحات مکیه فرموده که حضرت خضر حبیب موسی علیه السلام  
 الله تعالی عمر او را در آن ذکر ده الی الان روشی شیخ من ابو  
 العباس العربی کلامی فرمود من در قبول آن توقف  
 نمودم چون به منزل خود باز آمدم شخصی دیدم ابتدا بر من  
 سلام کرد و گفت با فلان صدیق کلام ابی العباسی فماد که  
 لک به نزد شیخ باز آمدم شیخ فرموده که یا ابا عبدالله  
 من محتاج نوم در هر مسأله به تو گویم که خضر آید به نزد تو گو  
 که فلان از نصیحتی کن و آنست که آن مرد خضر بوده است  
 حکایت شیخ رضی الله عنه در آن باب و نموده که  
 من در کشتی در میان تونس مراد رسیدم گفتم در جنب

کشتی

143 کشتی ایستادم و جمیع مردم در خواب بودند در بحر نگاه  
 از دور شخصی در نور قمر بیدار شدند بر روی آب برآمد  
 ما آنکه بمن رسید نزد من ایستاد و یک بار بر دانت  
 و بر یک یا ایستاد با او دیدم قطعاتی زشت بود نگاه  
 آن بار آفرود او را و ویای دیگر را بر دانت و او نیز نزد  
 ما بود نگاه با من سخن چند گفت به سوی مناره رفت  
 و میان کشتی و مناره بیشتر از دو میل بود آن مسافر را بدو  
 بابه سه کام قطع کرد او از او را شنیدم از مناره که خدا  
 تسبیح میکرد و چون صبح شد بشهر درآمد با یکی از صاحبین  
 ملاقات کردم بمن گفت که چه گونه بود شب تو با خضر چه  
 تو گفت و تو با او چه گفتی حکایت شیخ رضی الله



هم در آن باب فرموده که بطریق سیاسه صلح بحکم  
 رفتن و شخصی با من رفیق بود و اسکار کرامات او بسیار بود  
 به مسجدی خراب در آمدیم که صلوٰه ظهر را ادا کنیم پس جماعتی  
 نیز از ساجان بآن مسجد درآمدند از بهر نماز آن شخصی که بروی  
 در بام او بامین در مناسبتی نوشتیم که شد از جمله ایشان  
 بود چون نماز آخر شد آن شخص برخاست و در محراب چهار  
 صغیری بود و در آن گرفت و در هوا گسترانیدند که از زمین  
 بالا زد و بر آن حصیر بنام او آغاز صلوٰه سنت ظهر کردند  
 یکی از آن ساجان سخن میگفتم چون آن شخص دیدم اینچنین  
 کرد با او گفتم فی مینی این شخص چه میکند بمن گفت که بسوی او  
 برو و از وی سوال کن پس بسوی رفتم چون نماز آخر کرد این

نظم

نظم از آن بر خواندم : مثل النجم من هو یسره  
 فی حب من خلق الهوی و یخسره : العارفون عفوهم  
 معقوله : عن کل کون ترغیب مطهره : فهم لیه یک  
 هون و فی الوری : احوالهم مجهول و مسره گفت  
 با قتلان من این نکردم الا در حق کسی که منکر خوار فی  
 عادات است روی به انکس و در دم و گفتم که چه بسکوب  
 گفت که بعد از معاينه چگونه هیچ کفشی نماند زدن  
 انکس کن با او سخن بگو دم رفتم و گفتم که این چه کس است گفت  
 این با العباس حضرت علیه السلام فصل سوم  
 در ذکر اعتقاد حضرت شیخ رضی الله عنه بطریق اجماع  
 اگر عبارات شیخ را درین باب ترجمه کنیم معلوم میشود



اول آنست که محصل از اجمالاً تفکر کنیم و الله الموفق  
اعتقاد آنست شیخ رضی الله عنه در باری تعالی آنست که  
او موجود حقیقی است و وجود او عین ذات اوست  
و کنه ذات او مدرك نه میشود و نفین او عین ذات  
اوست و او جز حقیقی است و صفات بیون و آرد مثل  
حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام  
و آن صفات عین ائیند بحسب وجود خارجی و غیر ائیند بحسب  
مفهوم و صفات بسیی دآرد مثل لبس بوجه و لا جسم و لا  
عرض و لا حال محال و لا یخده غیره و لا یخده بخره و او  
فاعل مختار است و موجب بالذات نیست اگر چه بسیی  
علم از او به وجود بعضی از اشیاستند از اجاب علمت

و معلومات

و معلوما او قدیم است در علم او و غیر مشایخت با الفل  
اجمالاً و تفصیلاً مکتبه و جزیه اعتقاد شیخ در نبوت آنست که  
او مکنت است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و جمیع کلام انبیاء حق  
و بر ظاهر محمول است و مراد از کلام انبیاء مفهوم اول است  
نه آنست که مفهوم باطنی دآرد و کما بقول الملاحه کما مثال  
مضروب که مراد مفهوم اول نیست اعتقاد شیخ در عالم  
آنست که او حادث است لافی زمان و نبود و شد و هیچ فردی  
نیست مگر ذات باری تعالی لا غیر و عرش و کرسی و ما فیها فانی  
میشود زیرا که عرش سقف جنت است و کرسی ارض جنت  
و سموات سبع و ارضین سبع با لک میشوند و صورت  
ایشان متبدل میشود و مجموع آن جهنم میشود پس خوف



کسی ملک هستم است موضع جهنم است اعتقاد شیخ  
 در حشر و نشر آنست که جسم غرضی که بموت مالک  
 شد معاد میشود بعینه و حقیقه و روح بار دیگر با او  
 متعلق میشود و در جنت یا در جهنم ابد الا و مخلد است  
 و نعم حسی حقیقی غیر عقلی و غیر حسی و عذاب حسی  
 حقیقی غیر عقلی و جلال در جنت حسی حقیقی و نار حسی حقیقی  
 دارد و عذاب عقلی و جلال اینچنان فلاسفه میگویند نیز دارد  
 اعتقاد شیخ در امور اخروی آنست که صراط  
 میزان و حوض و صحف و امثال اعماء و روفی الکتاب  
 و آنست که جمیع آن حسی حقیقی و معنوی و مثال جالبست  
 نه آنست که معنوی با جلال باشد و حسی حقیقی نباشد

اعتقاد شیخ در تکلیف آنست که بنده هر چه که وادار  
 و کامل و عارف و مشایده و صاحب بختی باشد مرکز  
 به مرتبه نرسد که تکلیف از وی ماقط شود مگر آنکه عقل  
 او زایل شود به جنون یا به جذبه و در آن وقت قلم تکلیف  
 از وی مرتفع شود و الا فلا و هر که غیر آن اعتقاد کند  
 کافر و ملحد و زندقست و جمیع امور شرعی بر همان حکمت که  
 علای ظاهر از فقها و محدثین و مکتبیین گفته اند نه آنست که  
 حکم دیگر دارد و در آیه آن حکم جمیع اولیا و علما و حکماء و عوام  
 در احکام شرعی متساوی الاقدارند نه آنست که احکام بر  
 اینچنان که اسماء علییه میگویند و صبیح و الناس ای عارف  
 و زان و ای عالم بکانه چون این رساله ساهی و کتاب کرامی



به بصره بد و قلب شهید تصفیح فرماید و در زوایای و جایگاه  
 او تامل شایسته و آتشی و کافی نمایی و در مطالبی و مخای  
 او چیزی در بابی که مخالف باید بقواعد دینی و علوم نقلیه بود  
 مکن فانها من الشیطان و رفیق آری بقی خود ساز خانه من الرحمن  
 و مراجعت ابواب فتوحات مکتبه و مصنفات عزالیه و مؤلفات  
 رازیه بکن فانها نعم الاخوان و آن کلمه که بطل ناست بخران  
 انصاف است و از قول آوری مرغ فان فونی کل ذی علم علم  
 و الله الهادی الی صراط مستقیم و چون این وصیت قبول  
 فرمودی و به موجب او عمل نمودی این فقیر عاصی الخایف  
 من یوقد فیہ بالافحام و النواصی را بتناجی جمیل و ان لم یکن  
 ذلک من ذلک فیل یأذی ما و کاه کامی او را در ادعیه

صالح

153 صالح و آمل نما و الله و کبر علیک و الامر بعد الذلک  
 الیک فانک انما تظن من قول لا و رفیق عند حاضر الذلک  
 فانظر ما تقول احذر الفضول و الله بقول الحق و حوهدی  
 السبیل قال العبد الاصغر ابو الفتح بن مظفر و عن  
 من تشوید هذه الرسالة جعلها الله فی کفه حسنة  
 بعد الظهور بوم چهارشنبه شهر جمادی الآخر  
 بالبحر و الاقبال فی سنة ١٢٤٥



Süleyman 10. 10. 1981

Hazan Hüsnü R

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

Eskinday 692